



43

01



الحق كتاب مكتوبات امام محمد الغزالي بطبوعه

لؤي دوديه بيروت فارت

أيار

بنما مكتوبات امام الهما حجة الاسلام

علاء العلماء في العالم مشهور

العرب والعجم مقتداء الفاضل

والأهالي امام محمد الغزالي

رحمة الله عليه

رحمة الله عليه

م

أيار

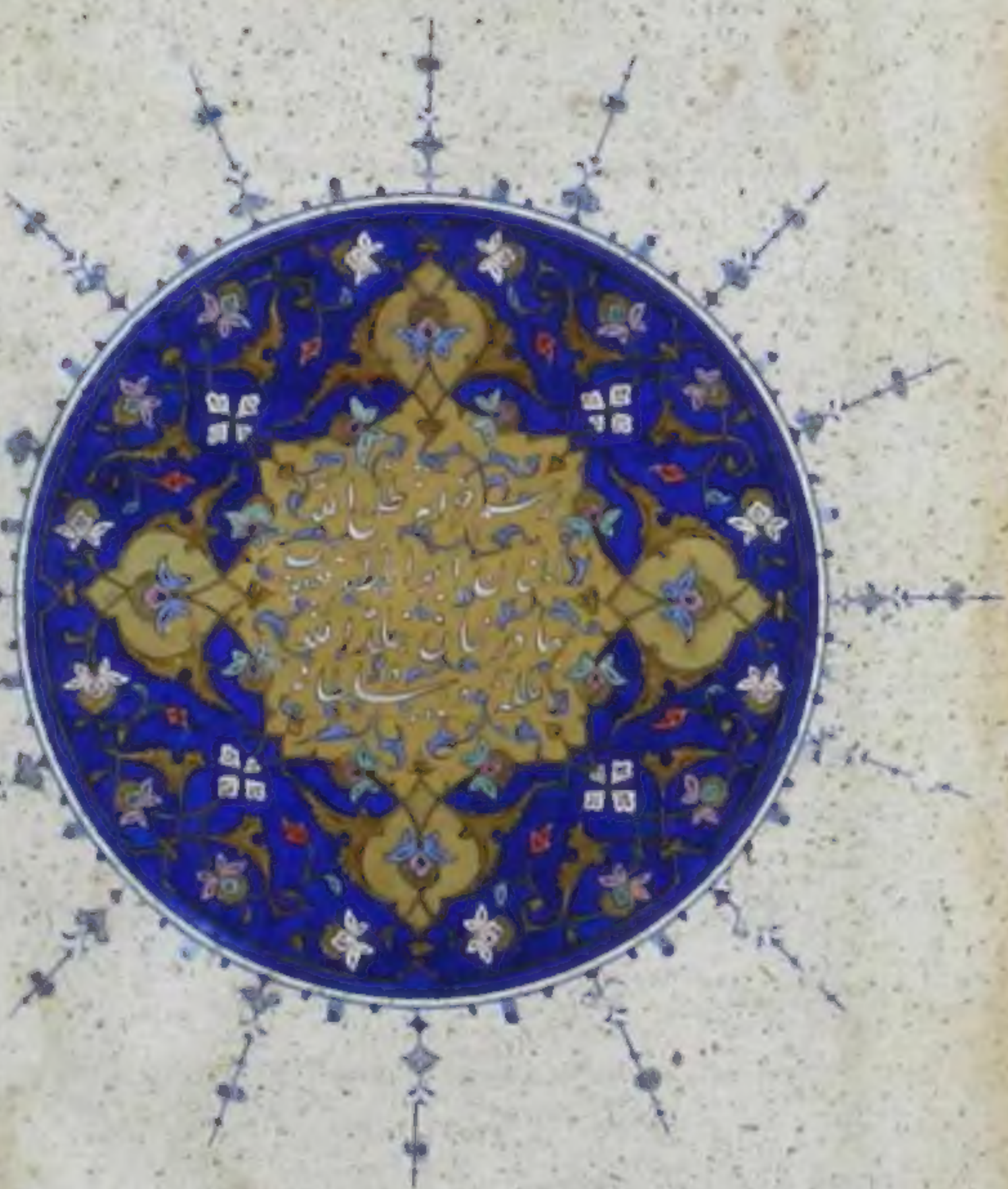
٤٣٠

أحمد بن محمد
١٩٨٨

٨٨

٨٨

CD 1191

[illegible]

شکر و سپاس بچند کشته از صبر و عدا سپاسی که آن
 نهایت سپاس صدیقانیت و غایت مقصد طالبانیت
 و راه بر همه میخیزانیت سپاسی که آنرا غایت نه مراد خدا
 گشتن بدایت و نهایت نه خدایی که سپاس وی طراغ کمال
 است و آخر دعوی اهل خانیت خدایی که رافت و رحمت
 و مغفرت از فضل او پست و سطوت و عذاب و غری و کمال
 از عدل او پست ز بام همه خلایق در قبضه قدرت او پست
 انجام کار همه پالکان راه و غایت او پست بزرگی و نبوت
 صاحب شریعت صلوات الله و پیلا علیه از اصطفا و نبوت
 اوست و رستگاری عاصیان شفاعت وی هم از کمال است

اوست و نجیبان و بی کمال فضل و در تبت هم از کمال است
 اوست و صدق ابوبکر و عدل عمر و جلال عثمان و شجاعت
 علی از منضای حکمت و مشیت اوست **بِعَلَّهِ مَا يَشَاءُ**
 بابر چون غایت آملی در حق امام عصر و مقتدای و سر صدر
 سعید زین الدین و حجه الاسلام امام الایمه ابو حامد محمد بن
 محمد الغزالی اگر که الله بر خوانه و مهدی فی اعلی جانه و تین
 بغضانه طاهر کشته بود تا دل وی بدان سبب محل انوار
 آگهی گشت **فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُبُوتٍ**
 و سپیده وی چشمه آب حکمت و خوانه اسپر از شریعت و الفاظ
 وی صدق و جواهری نظیر و در تین الفاظ وی غنای از ما
 زلال و معانیش در تین تر از سحر حلال **بِعَلَّهِ**
 در نظیر چون لفظ او الزام کردی خیرم
 کردی کردی و نخب وی کردن الزام را
 معنی کالیون لمن سجدا
 والفاظ من الورد و التحدو

پس لاجرم همگنان شفای در خویش در سخن وی یافتند و در
علت از آنجا طلبند و تفصیل تر بایکهای کبر که نیست
از سرهای کشنده مثل کفر و شرک و جد و جمل و ریاضات
و عیب و دیگر اوصاف مذموم از رموز و اشارات و
الفاظ و معانی وی گرفتند و کبریت احمد که آن کیمیای سعادت
در مضامین وی یافتند و مخ آن کیمیا و لباب آن معانی
در نامهایی یافتند که وی نوشته است بهر وقتی بر سر سرکار
پیشه کرده چون حالت برین جمله بود بهر وقت ساکنان راه
و طالبان شفا و خداوندان علت و ارباب حاجت در
طلب نامها و وصیتهای وی مبالغه کردند و جدا نمودند
از اقدار سازند و بدان افتد کنند و بواسطه آن سعاد
ابد حاصل کنند و از شرافت نفی خلاص یابند و آنرا کمال نظر
و نور بصیرت باطن سازند و آن رسالهای وی را بلند
و متفق بود و ما از برای سجد حاجت و کفایت مهم
ساکنان راه و قضای حق اخف و برین را تبرک کنیم

بکلام آن صدر شهید و تکیه بجلال قیامت و صلت رحم را
آنچه یافتیم از نامهای وی درین اوراق جمع کردیم و آن
کتاب اضمایل الانام من سایل حج الا سلام نام نهادیم
و این از یک کتاب پنج باب آوردیم و متوقع از جود الهی
که توفیق یفتی کند و پیعادت را پسند کرد و اندنا این جمع
تمام کرده شود و ما توفیق الا بالله علیه توکل و علیه ظنون
الموکلون فهرست الابواب **باب اول** در سلاطین
و نامه ملوک و غیر آن **باب دوم** در آنچه بوزرا نوشته است
باب سوم در آنچه بایمرا و ارکان دولت نوشته است
باب چهارم در آنچه بامراء و فقهای دین نوشته است
باب پنجم در قصه و مواعظ پراکنده که نوشته است
باب اول در سلاطین و ملوک و
چون صدر شهید حج الا سلام اگر نه الله برضوانه
ابتداء عهد و بعد از تنفی که بشهر شیبور طالب علی میگردد ازین
اصول خویش مخفی پرور کرده بود و تزیینی داده و آنرا

المنقول من تخلص الأصول نام نهاده در آخر آن کتاب در پ
 و نامکند از مشایب مذنب امام ابو حنیفه جمع کرده بود
 کتاب طهارت و نماز و غصب و پیرق و غیره آن و چیزهای شش
 از مذنب وی جمع آورده چون جملینی از اصحاب ای آنرا
 بدیدند حق صد و غصب در ایشان بچند و جماعتی هم از اصحاب
 شافعی و هم از اصحاب مالک بایشان یار شدند و بر روی تشنه
 عظیم زدند و بنویک سلطان اسلام شدند و بوی آنکار
 که چه الا سلام در امام ابو حنیفه طعن و قبح میکند و مثالب وی جمع
 کرده است و برادر اسلام پیچ عینیت نیست بلکه اعتقاد فلا
 و بعد از آن دارد و جمله کتابهای خویش سخن ایشان مرفوع کرده است
 و گفته و باطل را با پیرا شرح آمیخته و خدا را نو حق تعالی نمیکند
 و سبب محوس است که بنور و ظلمت میکوبند و چند کلمه از کتاب
 شکن آلا نواز پیشه و تبدیل کردند و از برابر سلطان اسلام
 عرضه کردند و یکی را از مغایره اغا کردند و کشته و بر آنچه اسلام
 در مالک و قاضی ابو بکر با فلانی طعن کرده است و مطلع کرد

نظای قاضی ابو بکر تا وی سبب آن تشعرون گرفت و نزد
 ارکان دولت تحلیلات و تصویر است فاسد میکرد و
 پس بجمع نخل پس بدان سبب سلطان علم بروی شمشیر
 و قصد رنجاندن وی کرد و در آن حالت چه الا سلام را
 و پستاد و بنویک خویش خواند چه الا سلام از شدن اشاع
 کرد و عذر آن بنویک وی نوشت و بنویک و آن است
 نامه ایند نقالی ملک اسلام را از مملکت دنیا بر خوردار کرد
 و انگاه در آخرت پادشاهی داد که پادشاهی روی زمین
 وی خفه و مخضر کرد و که کار پادشاهی آخرت دارد که ملک
 روی زمین از مشرق تا مغرب پیش نیست و عمر آدمی در دنیا
 اغلب احوال از صد پیا پیش نیست و جمله روی زمین نیست
 پادشاهی که ایند نقب کی کسی را در آخرت بدید کلونخی است
 و لاینبای روی زمین کرد و بخار آن کلونخیت کلونخی کرد
 کلونخی را چه قیمت باشد و صد پیا عمر را در میان ازل و
 و پادشاهی جاویدان چه قدر باشد که بدان شاد باید بود

بلندوار چنانکه اقبال و دولت و پشت بلند است از
 خدای تعالی جز بپادشاهی خست فمخت مکن این همه
 جهانیان دشوار است و بر ملک مثنوی آسان که رسول
 خدا میگوید صلی الله علیه و سلم بکرون عدل از پادشاه
 عادل فاضله از عبادت پشت سالیست چون از پیشگاه
 و تعالی آن پیروالت بداد که آنچه دیگری پشت سال ثواب
 کرد و بکرون توانی کرد چه اقبال و دولت باشد زیادت
 و حال بنا چنانکه پشت بدان نادر چشم تو خیره کرد و که بزرگان
 چشم گفت اند که اگر دنیا کوزه زرین بودی که بنامدی و آخر
 کوزه پنهان پس که بنامدی عاقل کوزه پنهان باقی خست بسیار کرد
 بر کوزه زرین فانی کجاست که دنیا کوزه پنهان است که بنام
 و آخرت کوزه زرین که هر که بشکند عاقل کوزه کسی بود که آسب
 دنیا کند این مثل نیک در اندیشه و همیشه چشم میدارد
 و امروزی درجه رسیدت که عدل کجاست عبادت خدا
 بر دمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده اند و غله سیر ماف

آبی نباه شده و در خنای صد پال از اصل خست شده و در
 رایج نماید مگر پوشتنی و مثنوی خیال که پنه و برست اگر رضا
 که پوشتنی از پشت ایشان باز کند باز پنهان بر سینه با فزونی
 در تنوری شوند رضامند که پوشتن باز کند و اگر از ایشان
 خواهد سمکمان مکرزند و در میان کوسها ملاک شوند و این است
 باز کردن باشد فصل این داعی بداد که چاه و سپه سال
 بکداشت چهل سال در دریای علوم دین خواصی که در کتاب
 رسید که سخن وی از اندان هفتم شپه اهل روزگار گذشت
 پست پال در ایام سلطان شهید روزگار گذشت و از
 باصفایان و بعد اقبالها دید و چند بار میان سلطان
 امیر المومنین پول بود در کارهای بزرگ و در علوم دین
 نزدیک شهادت کتاب پناخت پس دنیا را چنانکه بود بدید
 و جلگی پناخت مدتی در پست المهد پس مکه مقام کرد و بر
 مشهد غلب از ایتم صلوات الله و سلامه علیه و بعد
 که نیز شپه پالان زود و مال هیچ سلطان کجاست

و مناظر و منصب نکند و دوازده سال برین عهد وفا کرد و
 امیر المومنین و همه سلطانان و پیرامند و داشتند اکنون
 که از مجلس عالی اشارتی رفعت بجای آمدن فرما را بشنید
 آمد و نگاه داشت عهد خلیل را بشکرگاه نیامد و بر سر
 مشد میگویم که ای فرزند رسول شمع باش تا از و تعالی
 ملک اسلام را در ملک دنیا از درجه پدران خویش بگذران
 و در ملک آخرت بدرجه سلیمان علیه السلام رساند که هم
 ملک بود و هم پیامبر و توفیق ده تا خدمت عهد خلیل برسم
 علیه السلام نگاه دارد و دل کسی را که از خلق روی
 بگرداند و بتولی خدا آورد و تولید نکند و چنین دانستم که
 که این بزرگ یک مجلس عالی سپیدیده فروختبول زینت
 آمدن شخص و کالبد که آن کاری پسینی فایده است این
 کاری است که روی در حق تعالی دارد اگر پسندیده
 فرما و اگر بخلاف این فرمانی بود در عهد عهد یکشنشتم
 که فرمان سلطان باضطرار لازم بود فرما را بصورت منشا

باشم این و لقب عالی زبان و دل آن عسکر پیران را ندا که
 مردا در قیامت از آن بخل نباشد و امر و زاپسلام را از آن
 ضعف و شکستی نباشد و ایسلام فصل چون این باد ثبات
 اسلام سر خسته کردند عقیدت وی از آنچه بود بگشت گفت
 باید ست که ما و بر اینیم و چون وی بشنید مقدس ضوی است
 علی سائکة اسلام و لشکرگاه برفع ایت و مسافت
 از بخت آمدن آسان بود و بر همه حال حاضر باید آمد
 ما و بر اینیم و چنین وی بشنید و صفای اغما و وی انیم
 و چاییدن و منصبان بر از جو و گوشمال کنیم و چون
 حال جلفی از قول الله بشکرگاه جمع شده بودند و میخواستند که
 او را تکلیف بایزد کرد یا حاضر شود تا با وی مناظر کنم و سخن وی
 بشنوم و وی از عهد سخنها ی خود بیرون آید و البته ویرا
 را بکنند که پیش سلطان شود که وی در پست سلطانی نظر
 و نحو سخن خوش صید کند پس در حالت جمعی از آنمطوبس
 بر خاستند و بشکرگاه فرستاد و جمعی بیاختند و منصبان آلایند

حاضر کردند و این طوطی گفت ما شاگردان و پیغمبر اگر کسی از شما
فناوه است یا اشکالی است در سخن وی القاباید کرد تا
حل آن کرده شود پس اگر ما عاجز ایم بوی نویسم و شرح
آن از وی در خواستیم تا آن اشکال بر داشته شود اما
شمارا منصب و اهلیت نباشد که از وی مناظره خواست
که شما با شاگردان وی مناظره شوید که پس چون این
سخن را بشنیدند مبهورت گشتند و بار دیگر با سلطان شدند
و گفتند که او مردی عیون ما موسی است و این ناموس پی
ان رفت ظاهر شود که با ما مناظره کند سلطان اسلام
گفت همین الملک ریحتم الله و ابعده لابد او را الزام بیا
کرد تا پیش تخت حاضر شود تا ما سخن وی بشنویم پس آنگاه
اگر حاجت بود که مناظره کند و بر مناظره فرمایم و با عاز
اگر اتمام تمام باز کرد اینم پس همین الملک کس میشد و ترا
و گفت لابد ترا حاضر باید آمدن وی حکم و فرمان بشکر گفت
و در وثاق معین نشست تا معین الملک و برادر دیک سلطان

۸
بر سلطان چون ویرا دید بر پای خاست و در بر گرفت
و بر کمار تخت نشاند و حج الا سلام را استشاری می بود
مغوی اسید با وی بود و گفت پیارا بیتی از قرآن مغوی برخوا
و گفت ای پس الله بکاف عبد حج الا سلام گفت بل
و ان خوف از وی بر خاست و سخن آغاز کرد و این فصل
پیش وی بگفت **صل من معانته وقت حضوره عند ملک الاسلام**
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العاقبة
للطفین و لا نعذوان الا علی الظالمین و الصلوة علی رسول محمد
و آله اجمعین بقا ملک الاسلام با عادت علما اسلام
اینست که چون مجلس ملوک اسلام رسیدند ضعیفی گویند
مشغول بر چهار چرخ دعا و شفا و نصیحت و رفع حاجت
اما دعا مذنب من اینست که شب تاریک در خلوت جای
دست برداشتن و با حق تعالی در سه مناجات کردن و سر
که هر چه بر ملا بود بر آینه چرخ بود و در حضرت حق تعالی هر چه
خالص نیست مقبول نیست اما نشان این سخن هم لحن است که

آفتاب بخت بی نیازست از آنکه بیلندی و روشنی وی
با کشت اشارت کند لطف غیب و کائنات الغیب
جمال چون بغایت کمال سپید ناز از مشاطه بشکوه
مشاطه کی کار شود و مقصود از شب بالا دادن کار باشد و
چگونه بالا دهند حضرتی را که سر چه در جهان بالا و بلندی و رفعت
کسی را آن خلقی است که از علایم آن حضرت باقی است
پس محرم تر از نصیحت است و عرض حاجت و بس است
ولا تنسبوا له من شئ من ذلک حضرت مصطفی صلوات الله
علیه و آله و سلم و وی گفته است ما ترکتم فیکم و اعطینا صابرا
و ناطقا الصامت الموت و الناطق القرآن نگاه کن تا
این نصیحت که خاموش زبان حال چه میگوید و آن نصیحت که
گویند زبان گشاده چه میگوید هر که خاموش چنین میگوید که
هر که آفریده آید بداند که من در کین شام و کین خود
مانگاه گشام و از پیش هیچ رسول نفرسم و اگر خواهم که بمیرم
کار دیت و عمل من بینی بامه شان بگفته ام که بامه چه خواهم

کرد ملک باید که در ملک گذشت نگاه کند و امر او را
گذشت سلطان بگشاه و آلب ارسلان و طغرل از بر خاست
زبان حال میگوید مالک باقر العین با زنده زنده
ببینار که اگر بدانی که با بر سر چه کار سپیده و چه کار مایه
بدیده ایم هر که بخت سیر نحسی و در بخت تو یک کس کند
باشد و بکام خویش یک جام نوشی و در بخت تو یک کس
بر من نه شود و هیچ خوانه نمی مگر آنکه روز قیامت بر تو
گذرد و در تو بر تو غرضه کند که نصیحت قرآن چنین است
من عمل متعالی در خیر ابره و من عمل متعالی در خیر ابره
نم کردارت ذره ذره باز خواهی دیدن و در خیرت که شب
و روز نیست و چهار پناهیست و بر من نه غرضه کند عمل
وی در صورت نیست و چهار خوانه یکی بند پر سیا تو
آن ملک عبادت و طلعت وی باشد چندان شادی
بدلی در رسید که بخت در آن محض شود و آن اثر خوشی
جدا می باشد و خوانه دیگر روی غرضه کند خالی

تنی باشد و آن پیاخت عقلت بود و جواب مشغول بود
بمباحات چندان حسرت و غم بر دل می دراید که ترا
نهایت نبود که چه آچنان مکر نمود و بکی دیگر بروی
کنند پر طلت و آن پیاخت معصیت بود چندان هول و فرغ
دل می دراید که گوید کاشکی مرا بر گزینا و زندی ای ملک این
دنیار بسیار شک و خونی ساختی آخرت را بر ساز و بخت
مقام و مدت آخرت ساز مدت دنیا پیداست که
چند است بود که روزی یا نفسی پیش نموده است
مدت آخرت را نهایت نیست که اگر گفت آسمان
و صفت زمین پر کار پس کنی و مرغی را فرماید که هر سال
یک دانه پیش مخور آن همه برسد و از این پس که نشود
خانه در خورد مدت باید نهادن چنانکه زل متلی که مقام در
وی بخت باشد اندک بود نسبت با منزلی که در او هستیم
خواهی بودن و بداند که هیچ بنده نیست که نه ویرا برد و زخ کردار
است از سستی در گیر و نامترا سال که آخر کسی که از دوزخ بود

ای پس از منت نزار پال بود و این کسی را بود که ایمان بکلام
برده باشد و این آیان نیست که در خیر است در سبت که
ایمان آب از طاعت خورد و هیچ وی از عدل بدو آمد
و کفر حق تعالی راسخ شود و چون این تربیت نیاید در سبک
موت پیوندد که رخ ندارد و یک وصیت از من قبول کن کلام
لا اله الا الله همیشه در زبان ار چنانکه گشت شود و
میگوید اگر دشکارگاه باشی و اگر بر تخت باشی و اگر در حلقه
باشی بکلمات این خالی مباش که ایمان راسخ بدین شود
که اگر از عذاب آخرت خلاص یابی از سوال قنایت
خلاص نمایی کلام راع و کلام پیغمبر عن عبت
اگر ترا در مقام سیاست دارند و گویند بندگان خوش را
و گویند کان لا اله الا الله را عبت تو کردیم و ترا اسپیدی
بداد هم بملکی همه دل در پستوران بینی نامه کام غاری سبزه
بود چراگاه ایشان ساختی و از بندگان باغافن بودی چراغ غبار
ما را از پستوران خویش باز پس آشتی و گفته بود هم منت

نزدیک با پیش از کعبه است این سوال چه جواب داری
 عمر خطاب رضی الله عنه در سیرت بن چنان بود که شرف
 در پیش در شب تاریک کم شده بود پای برهنه در طلب
 میزد و بدو میگفت اگر شتر را بر کفاره آب فرات
 بگذرانند و در وی دروی مالندم ازان روز قیامت بخوانند
 پرسیدن ویرا یکی از صحابه خواب دید پس از دوازده سال
 که غسل کرده بود و جامه سفید پوشیده بود چنانکه کسی از کار
 فارغ شده باشد گفت یا امیر المؤمنین خدای تو یا تو چه گفت
 چند سال است تا از دنیا رفت ام گفت دوازده سال
 تا اکنون در حساب بودم و کار هر چه بود اگر نه آن
 که خداوند کریم بودی حال عادل تر بن خلق اربع و حال
 بر این قیاس کن و در جمله راه بصیحت در راست بر موی
 و بر ملک اسلام کوتاه مالوچی نوشته فراموش نهم در
 لوح می نگریست پدر خویش ملک شاه فراموش که اگر ترا گویند
 پدرت از فلان ده درم بستندی توده درم و دانی بستان

گویند ریادت چه اسپاسم وی از خدای پسر سپید و حسن
 نیمه سپید وی عاقل بود و نام نیکو و خوشنودی رعیت
 دوست داشتنی و جنتی من عاقل نام اگر گویند در ولایت تو
 جهودی است و بر از ولایت پرون کن که در زبان مردم گاه
 گویند در ولایت وی کویس چرا فلان که وی نهاده است
 من مطلق کنم و بداند که هر که قلعه پذیر خوش مطلق کند عاقبت
 و عاقبت بوی هشت نشود اگر چه بوی هشت از پانصد ساله را
 بشنوند که ترا یعقوب دعوت کند وی دشمن تو است
 یا ملک شکر نعمت خدای تعالی بر خود بگزار که نعمت
 ایمان و اعتقاد در پست و روی نیکو و خلق نیکو و فعل نیکو
 این یکی با خستیا رشت و آن چهار مدینه خدای تعالی
 چون خدای این چهار از نور فرغ نداشت تو پسر این نعم را از
 خود دریغ مدار که هر چهار را بر زبان آورد و بر تو و ما سپاسی کرد
 باشی و با امیران نود دولت که بر پای استاده اگر خواست
 که دولت پانده و مبارک باشد باید که دولت از بی دست

بارش ناسی مدانی که شمار ملک یکی است بلکه دو
یکی ملک زاپان و آن در ملک زمین و آستان که
ملک وی و ملک شما است فردا در قیامت همه را با
لوی در مقام سیاحت بدارند و با شما گویند نعمت
من چون کردی که قلوب الملوك خرابن الله دل ملک
خانه خدای تعالی است که هر چه در عالم خاک بدید آورد
از رحمت و عقوبت بواپسته دل ملک بود گوید خانه خود
شما پیروم و زبان شما کلید آن خانه کردیم تا
نگاه داشتی در خانه یا خیانت کردی و هر که حال کب
مظلوم برین ملک پوشیده دارد و در خانه خیانت کرده باشد
همه کوش فراخ پیشش داری بکن دولت شده که غفلت
قیامت مانده گیر اندم بر خیزه کردن حاجت دواست
یکی عام و یکی خاص عام اینست که مردمان طوس سو
پراکنده و پنج گنده شده اند در ظلم و قسمت و هر چه غله بود
از سر ما و لی آبی خشک و نیاه شد و هر چه درخت صده

بود خشک شد برایشان چمنی کن مانند ای تعالی بر نعمت
کنده پشت و کردن مومنان از بلا و محنت و کربنکی بچکت
چه باشد اگر کردن پشوران از ساخت زرق و رشکند
و اما حاجت خاص اینست که من و زاده پسرال در زانو
شستم و از خلق اعراض کردم پس فراموش کردی
هر الزام کرد که بنیابور باید شد کفتم این روز کار سخن
چشمال نکند که هر که درین وقت کلمه الحقی گوید در روز
بعادات وی بر خیزد گفت ملکی است عادل و من
وی نصرت تو بر خیزم امروز کار بجای رسیده است
نخه پایی می شنوم که اگر در خواب دیدی کفنی اضناش
و اعلان است اما آنچه بعلوم عقلی نعلق دارد اگر کسی را
بران اغراضی است عجب نیست که در سخن من عزا
و مشکل است که فهم کن بدان رسد لکن من نواکرم شرح
هر چه گفته باشم مگر که در جهانت درست میکنم و از عین
بیرون می آیم اما آنچه حکایت کرده اند که در انوشیرو

طعن کرده ام این احتمال نتوانم کرد **بالحق** الطالب
الغالب المدرك الملك الذي لا اله الا هو که غنا
من اینست که ابو حنیفه خواص نزن امت مصطفی بود علیه
الصلوٰۃ و السلام در خطاب معانی فقه سر که جز این نیست
من بایز خط و لفظ من حکایت میکند دروغ میگوید مقصود اینست
که این یک کلمه معلوم شود و حاجت اینست که مراد از این
میشا بور و طوس و سمر شهر یا معاف دارد تا باز او به سلامت
خویش و بیم که این وزیر کار سخن من احتمال نکند **فصل**
چون این فصل بحث جواب ملک اسلام این بود
که ما را چنان می آید که جمله علمای عراق و خراسان حاضر
بودند و تا پیش نوشتند مذی و اعتقاد نو بد ایشانند که
التماس اینست که این فصل که برفت بخط خویش نویسی را بر ما
پیشوند و ما آنچه آن با طراف جهان بفرستیم خبر آمدن نو
جهان معروف شود نام و ماعتاد ما در شان علماء بادند
معاف کردن از تدریس ممکن نیست که فخر الملک حاکم

ما بود که ترازه میثا بور برد و ما برای تو در سها کنیم و بفرماییم
علمای پال بکار پیش تو آیند و سر چه برایشان پوشیده
پیا موزند از تو و اگر چه را با تو خلائی است و ندانند
و پیش تو آید و بگوید با اشکال وی حل کنی **فصل** چون ملک
اسلام از وی درخواست که این فصل خط خویش بنویسد و حج ^{سلام}
چون با شتر آمد از شکرگاه جمله اهل طوس با پیشانی وی
شدند و از روز جشنی عظیم پاخنه بودند و شارب را کردند و حج ^{سلام}
این فصل را بخط خویش نوشت و بفرستاد وی فرستاد وی
فرمود تا بهر دست بروی بخوانند تا بنگاه بعد از آن ملک
اسلام چون بکار رفت حج ^{سلام} را بکار وی فرستاد
فرستاد را بر وزیر کار وی حج ^{سلام} در مقابل آن
نصفه الملوک تصنیف کرد و نزد وی فرستاد و آن
است بلغ در انواع تصنیف و تخریص بر عدل و انصاف **فصل**
و حج ^{سلام} خط خویش بر خط خرویش نوشتند بود که
اندازان جزو فصل تصنیف ملک ^{سلام} بود و اتفاق افتاد

که در شهر تسع و تسعین و خمس مایه نویسنده این در قضا علی را
کردند پس از آنکه غلت گرفته بود و وارده پال و زاویه را
ملازمت کرده که به نیشابور بیاید شد و با فاضل علم و شریعت
مشغول بایکشت که فزنت و درین بکار علم راه یافته است پس
الهای عزیزان از ارباب قلوب و اهل بصیرت پیوسته این
رخايشند و در خواب و بیداری شهادت رفت که این
حکمت بعد از ایت و سبب اجبا علم و شریعت است پس
اجابت کرده آمد و کار نذر پس از رونق بدید آمد و طلب علم
از اطراف جهان حرکت کردن گرفته شد و بعد از رخايشند
و سبب طعن مشبول نافتند چرا که پس کردند و در کتاب
المنفذ من الضلال و کتاب شگن الا نوار چند کلمه میسر
کردند و کلمات که در آورده اند و من در پست و ندامت خطا
بر طم کتاب نویسم ایزد پیچانه و تعالی بفضل خویش الهی
و ادنام بطال کرده و بر پیش و قوف افتاد و پس از آن
آن حال معلوم شد و آن مژده را حبس کرده و به آخر از شایر

نی کرد پس بشکرگاه ملک اسلام سلطان وقت خدا را
آمد و زبان طعن دراز کرد و از آن عاجز آمد پس تعلیق که در حال
کودکی کرده بودیم و بر طم المخل من یخلق الاصول نوشته
و کردی هم پیش ازین بی پایان حکم جد در آن زیادت
کرده چند کلمه که آن طعن باشد در امام ابو حنیفه پس کرد
از اهل دین شایسته بر این عا کوی و حال شرح کردند
مش ملک اسلام و چندان مبالغه کردند که ملک اسلام گفت
که ما را آرزوی ایت که ویراییم و چون وی بشنیدیم و بدای
وی تبرک کنیم و ما بدین وقت بحکم اشارت بشد آمدیم
پس ملک اسلام اقصی القضاة محمود را که از خواص حضرت
و نایب ملک و بحقیقت اسما و معنی معین الله بن کس شدند
فرستاد و پیام داد که ما را آرزوی ایت دیدن وی پس
بشکرگاه تروغ پیش تخت ملک رفتند آمد و دعای وی گفته شد
پس فرمان بران جمله بود که آنچه رفت بخط خویش اثبات شد
امثال فرمان را چنانکه رفت اثبات کرده شد و من

حجة الاسلام چون بستر از داکرام هر چه تمام نروبنا خواست
 ملک باطوس آمد و منتشان وی چون برانندیدند در لشکرگاه
 نخل و شوبرزده شدند و جالحنی برخاستند و بنزدیک وی
 بطوس و وی در خافاه نشسته بود و برپا رسیدند و گفتند
 ما را از تو سوالی است اگر دینور باشد بر سر دینور و او
 گفتند که نوید منب که داری گفت در معقولات منست
 و آنچه دلیل عقلی اقتضا کند و اما در شریعات منب قرار
 و سبکی را از ائمه تقلید میکنم شافعی بر من خطی دارد و نه جسته
 براتی چون این سخن از وی بشنیدند نیز نخل سخن گفتند
 برخاستند و چند لحظه که آن محل اغراض ایشان بود از کتب وی
 و بوی فرستادند و حجة الاسلام جواب آن بدیهه باز نمود
 و برایشان فرستاد و آن مایل این بود چه گوید
 امام الائمة حجة الاسلام در جواب کسانی که اغراض
 میکنند بر بعضی از سخنانی که در کتاب شک و کیمیاست
 این سخن که لا اله الا الله توحد العوام و لا اله الا سونو حید

الخواص و این سخن که نور حقیقی خداست و این سخن که
 روح آدمی درین عالم غیبت و وی از عالم علویست و
 شوق وی بدان عالم است که میگویند این سخن غلاست
 مثال این کلمات از ایشاح حاجت تا اغراض نشان
 کوتاه شود و معنی این سخن پیدا کرد و حجة الاسلام
 آن بود که بداند سوال کردن از مشکلات غرض کردن
 و بیماری دلیست بر طبیب و جواب دادن سعی در نیست
 در شفای بیمار و جایدان بیمار است **بسیار** و عا
 طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را شاید و عالم کامل را جایی
 طبیبی نکند مگر جایی طبیبی کند که امید شفا ظاهر بود اما
 چون علت مزمن بود و بیماری عقلی استنادی طبیب
 باشد که گوید این بیمار علاج پذیر نیست مشغول شدن بعلت
 وی جز روزگار ضایع کردن نیست این بیمار را بر چهار گونه
 یکی ازین علاج پذیر است و سه علاج پذیر نیست
 اغراض وی از حد بود و حد بیماری مزمن است و علاج

بوی راه نیست چه جواب که از اعراض می گویند چه
 نیکوتر روشن تر بود و بر آختم می آید و آتش چه درونی
 تر بود پس جواب وی مشغول نباید شد **قال الشیخ**
کل الاعداء قدر شیعی اما ننھا
الا اعداء من عادات من جد
 پس پذیروی آن بود که ویرا با آن علت بگذارد و از وی
 اعراض کند فلک من عن نوالی عن کرنا و لم یرد الا ایجن الدنیا
 وجود هر چه که بدانش درخت من خود نیز ندانم لیا کل ایست
 کما کل التار الجلب پس وی بجای رحمت نه بجای محبت
 عار و م آن بود که علت وی از حافت بود و از وی عقلی
 این بر هم علاج پذیر نیست پس صلوات الله علیه مرده را
 زنده کرد و از معالجت ایمن عاجز شد و این کسی بود که عمر
 علوم عقلی صرف کرده بود آنگاه اعراض کند بر کسی که عمر
 کرده باشد این بر نداند که اعراضی که عامی را فرازاید عالم
 فراز آمده باشد پس این سخن نیست که غوری دارد که عالم

بد اینست باشد و عامی نداند و همه فنها و ادبا و مفسران حدیث
 و شغولان با انواع علوم عامی باشند و علوم عقلی و شری
 حکمان نیز همین باشند که طایفه ای از علم کلام خوانده باشند
 و غور آن و تحقیق آن نشناخته چون اعراض این قوم الشیخ
 نیز و اعراض کسانی که هرگز هیچ علوم خوض نکرده باشند
 جواب چون ارزد و قصه موسی و خضر علیهما السلام در قرآن
 پیدا است بر این دقیقه که سفینه یتیمان اگر کسی عامی سوراخ کند
 محل اعراض باشد اما چون عالمی کامل کند بر و اعراض نباید که
 و جوب حفظ مال ایام همه کسی شناسد پس عالم نیز شناسد
 چون بیکد آنت که وی و رای آن چیری میداند که این
 فعل با ضافه با آن فعل منکر نیست بلکه معرفت حق معالی و
 حضرت ربوبیت و ملکوت آسمان زمین و اینست که از
 جولا می نیست که اگر کسی همه علوم روی زمین بخواند و همه صنایع
 بیاموزد لیکن در جولا می رنج نبرده باشد و برانرسد که بر جولا
 اعراض کند و اگر رنج برده باشد و برانرسد که بر کسی که پیش

بود انکار کند بلکه هر چه ویرانگر نماید بر تصور خویش حل کند چون
 قدر عقل ندارد و از وی اعراض باید کرد و بحجاب مشغول نباشد
 عاقل بیوم آن بود که سرزند بود و آنچه فهم نکند بر تصور عقل
 و فهم خویش حل کند و اعراض نکند بلکه خواهد که بداند و سوال ی
 استر شا کند لیکن باید باشد و فهم وی از ادراک بقا
 علوم قاصر بود بحجاب وی هر هم مشغول نباشد قال
 علیه السلام نحن معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر
 عقولهم معنی این نه است که با ایشان سخنی گویند بخلاف
 بلکه ما ایشان آن گویند که طافت فهم آن دارند و آنچه طافت
 آن ندارند مگویند و شبه کنند که این کار نویت که اگر گفته اید
 جز انکار و تکذیب حاصل نباید فیقولون هذا انك قد علم
 انك قد تو بما لم يحيطوا به اشارت بدین نوشت
 بیمار چنان است که سرزند شود و مازان هم زیرک و نهیم
 بود عقل بر وی غالب بود یعنی که مغلوب غلب و شهنش
 و حب جاه و مال نبود این یک بیمار علاج پذیر بود بر وی

جواب این میايل گفته اید انشا الله تعالی پس اگر منی که
 از این جواب شغای وی حاصل شود و عجب دارد که از جمله
 این سه قوم دیگر باشد و بیشتر قوم از آن سه گروه اند و این
 چهارم عزیز و نادر است میباید پرسیدی که این کلمه لا اله الا الله توحید العوام و لا اله الا الله توحید الخواص
 معنی دارد برین دو اعراض است یکی آنکه این هر
 طبعی میباید در کلمه لا اله الا الله و این اشارت است
 و این چگونه بود که پیاد است معنی این است و این
 طاعت و این است و دیگر اعراض آنکه لا اله الا الله
 بنماید که شش منی است و این است و یک ختم شش و هم
 شش منی چون بود بدانکه اعراض اول که پنداشتی که
 این سخن در معرض طعن و تضایف است در کلمه لا اله الا الله
 خطا پنداشتی بلکه معنی این است که بخود معنی لا اله الا الله
 عام است و در آن شریکند با فیض و کامل و غام و خاص بلکه
 بود و ترسان و ترسایان که میگویند ثابت ثلاثه نه است

که خدای سه اوست بلکه گویند یکی اوست بذات و باعتبار
 صفات سه اوست و لفظ ایشان این بود که واحد یا نحو هر
 ثلاث بالقیومیه و باقیوم صفات خواهد اما لا اله الا الله
 معنی لا اله الا الله تمامی در وی مضمراست بکن در وی باقی
 اوست که آن زیادت جز خواص بدان نرسند و بر
 اندازم عقل عوام نیست اما معنی لا اله الا الله همه عوام
 تواند کرد پس چون بدانیش که معنی این سخن تفاوت در جاست
 توجید است و اما که توجید را در جانت و ویرانطاهری
 اوست که ممکنان در یابند و این چون فشری است و ویرا
 حقیقت که آن چون لب است و آن لب را نیز لبی دیگر و چه
 آن جز توان کرد که ویرا پوشیت و پوست ویرا نیز پوشیت
 و ویرا مغریت و مغر ویرا نیز مغریت و آن رعنیت
 پس اگر خواهی که تفاوت درجات توجید بدانی که اول در
 وی گفت لا اله الا الله اوست برمانی اعتقاد دل همه
 منافقان اند برین شریک اند و این توجید را نیز حقیقت که

که سبب

که سعادت این جان بدان حاصل شود اما مال و خون و حی
 شود و اهل و فرزند وی این شوند درجه دوم اعتقاد حق
 این کلمه اوست بر سبیل تعلیمی معرفت حقیقی و همه عوام
 خلق نیز بدین درجه رسیده اند بلکه جهودان و ترسانان
 درین شریک اند و این چون حقیقی نزدیکی است امر و
 جهان ثمن و است چون تصدیق جمله اینها باران بود
 پس این قوم اهل نجات باشند اندران جهان پسند
 چه بکمال سعادت اهل معرفت نرسند و
 بود که معنی این کلمه برمانی محقق نگشتن شود و ناچنان
 که مثلا پیرویه ثلث سی و نه باشد ویرمانی حسابی معلوم
 کند همچنین وحدانیت خدای تعالی بدانند چون کسی باشد که
 حساب خود نداند لیکن از کسی شنیده باشد که سیزده ثلث
 سی و نه باشد و اعتقاد کرده باشد و تعلیم تصدیق کرده است
 درجات متفاوت اول صاحب تعالیت است
 صاحب عقیدت دوم صاحب معرفت است

و ازین سه هیچ صاحب حالت نیست و از باب احوال
 دیگرند و از باب معارف و اقوال بگردیم چهارم است
 که با معرفت بهم صاحب حالت بود که و براسپس معبود
 مگر یکی و سه گرانمای وی غالب بود میبود وی سوا بود
 چنانکه گفت او اینست من اخذ الله سوبه و سرچهره و برایشند
 و در بند وی باشند بند آنچه باشد و ازین گویند که فلان
 خدیو است و فلان بند شکست و رسول گفت
 عليه الصلوة و السلام نفس عبد الله هم عبد الدنيا
 و همه را بنده گفت که در بند اینست که طلب میکند پس
 هر که سوا و شهودت وی زبردست بود و بطوع فرمان حق
 بود کلمه لا اله الا الله از وی را پست بود و توحید و برام
 حالت و هم حالت بود و اگر نه چنین بود از مقصود این کلمه
 عروم بود و نصیب وی گفت زمان و اندیشه دل باشد و اگر
 این کلمه را پست بود دروغ رست درین کلمه قال علیه السلام
 لا يزال لاله الا الله و انما نحن انما نحن عبد الله مالم نوبد

و بیاسم علی حقیقت و بنهم فاد اشر و اثم قالوا لا اله الا الله قال
 تعالی که هم بسهم ها صا و قین پس این کس اگر چه این کلمه میگوید
 و معنی وی پیدا اند چون روی دل وی بسوی دنیا و جاه
 و شهوات است و همه احوال وی نوزن فرمان خدای نیست این
 کلمه دروغ رست بلکه اول دروغ وی اینست که چون در دنیا
 آیند و گوید الله اکبر با وی گویند دروغ مگو که اگر در دل تو
 خدای بزرگتر بودی طلبت و بر اطلب کردی نه دنیا
 شهوات و چون وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض
 گوید دروغ مگوی اگر بدین روی ظاهر میخواهی وی بوی دنیا
 وی ازین جهت نیست بلکه وی خود در جهت نیست و اگر وی
 دل میخواهی وی دل تو همه سوی دنیا و جاه و مال و شهوات است
 چرا میگوید با کسی که سر ترا میداند و دانده روی دل تو از کلام
 حاکمیت و چون گوید ایایک نمیدانم با وی همین کذب است و رو
 گویند انت بعد الله هم و بعد الدنيا و بعد الجاه و الجنة
 قایما بقصد که نه عبادت آن بود که زبان گویند بلکه معبود و توبه

کس تو فرندی پس این مرد اهل آله الا الله است بیکر حال
 وی اینست هرگز کسی را برود با کسی که بیا تم نقوی بر سر شت
 خویش کرده است و جز برفنی فرمان هیچ کار نکند و بیک
 مثل توحید و معرفت چون مسل است که مقصود وی ک کردن
 درونست از اخلاط و علل خون مهمل خورد و کار کند از وی
 شاد و سلامت حاصل نماید بلکه در وی خطر و ملامت بود مسل
 توحید چون در دل فرو داند اگر غلبه شتوات و سوار اگر کند
 و آن شتوات را که امر تو بود اسپر تو کند چون مهمل باشد که
 کارگر نباید این کس چون را برود با کسی که توحید و پرا از همه
 بند مایه و ن کرده بود و بر یک صفت و یک سمت و
 معبود کرده باشد و این مرد و اهل آله الا الله اند و ما
 ایشان نیز و چند که میان همین اسپس است در حق
 است که این مسل توحید در باطن وی بران افضا کند که شت
 را مغلوب گرداند و سوار را برود پست کند بلکه سوار شت
 را بکلیت محو کند تا در هیچ کار مشع شت نباشد نه برود

شرع و نه خلاف شرع بلکه یک و هم و یک سمت شود لا بیکر
 الا الله و لا یسکن الا الله و لا یسکت و لا یسکلم الا الله این
 اگر مان خود نه برای آن خورد که نالذت طعام باید و بیک
 ضرورت خورد و بعد ضرورت خورد تا قوت طلعت و
 عبادت یابد و اگر بقضا حاجت رود برای فراغت عبادت
 شود تا مانع آن از خویش نشن باز کند و فرق کند میان آنکه طعام
 بعد رساند یا از معده بیرون کند بلکه ضرورت قوت
 قوت عبادت کند و اگر بخشد برای آسایش شود بیک
 توحید قوت عبادت را بود و اگر کجاست کند از برای شت
 نکند از برای سنت تکثیر امت کند تا مصطفی صلی الله علیه و سلم
 با ایشان بنا مات کند و همه احوال وی همچین بود اگر گوید و
 و کبر و همه برای حق تعالی بود و تفاوت میان این درجه و درجه
 چهارم بسیار است چه توحید این مرد را از دست شت
 بیرون نکرد لیک از دست شتونی که خلاف شت است بیرون
 کرد اما این مرد را بطلن از دست شتوات بیرون کرد

بیستم است که توحید و پراو لا از دپست وی پروان
 بکلیت و از دپست سرچه از عالیت پروان کند بلکه در از
 دست آخرت پیمان پروان کند که از دپست دنیا و در پست
 و نظر و ادراک وی نه نفسی ماند و نه سرچه در عالم است
 نه دنیا و نه آخرت هر خدای تعالی ماند و خود را فراموش کند
 و سرچه در خفیت فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی
 غایب شوند و نه وی ماند و نه عالم حق ماند قال الله عز وجل
 وی بود کل شیء بالک لا وجه لغد و نفی بود و انما هیست
 این حالت را الفانی التوحید خوانند که جز از حق همه فانی بود و هم
 فانی فانی بود و فانی وی نیز از فانی فانی بود و دانستی که اگر کسی
 خود انکسار کند بدن الثبات از حق مشغول شود و سر که
 طاقت و محسوس و ادراک این ندارد و پندارد که این طاعت
 می حاصلیت و کمال توحید خود است و آنچه گفت لا یزال
 العبد یقرّب الی بالنوافل فی وجهه فاداء جنة کنت همه
 الذی یسبح به و یصلی الذی یمسح به و لسانه الذی یطعن به

صاحب درجه تخم با خود گوید و خود بشنود و پند لیکن برای
 نه برای خود را اما این مرد با خود نبود و بخود پند و نشنود
 گوید لیکن بدو گوید و بدو بشنود و او را پند در سر چه پند آن
 همه چیز با پند لیکن خدا را با زبان هم می پند و میگوید ما را است
 الا و اینست الله معنا و این مرد خود بخود خدا را نه پند و میگوید
 ما ری الا الله و پس فی الوجود غیر الله آن مرد گوید
 معبود نیست خدا و این مرد گوید موجود نیست خدا اما
 پس توحید آن مرد که معبود جز از وی نفی کرد جز وی است از
 توحید این مرد که موجودی جز وی نفی کرد و در نفی موجودی معبود
 بود و زیادت پس چنانکه همه درجات توحید در طی و ضمن توحید
 آن مرد که معبودی جز وی نفی کرد حاصل آمد توحید وی با همه
 توحید بای دیگر در طی توحید این مرد حاصلیت پس آن مرد
 عامی گشت در حق این خاص آن خاص چنانکه از باب آن
 دیگر درجات عامی بودند در حق این مرد و کمال درجه توحید
 درجه ششم است و از باب این مقام را در غلات آن

این حال شبه سگری پیدا آید و در آن سگر از دو گونه غلط کند
 یکی بپزند آنکه انضالی حاصل آید و از آن جلول عبارتست
 کند و دیگر بپزند آنکه اتحادی حاصل آید و خود گشت و
 کی شدند و آن دیگر داند که اتحاد محالست بپزند که انضال
 حاصل آید نیست پس صاحب جمال اتحاد باشد که گوید
 اما اینجی و بیجان و چون از سگر صحر بدل شود بداند که آن
 غلط بود که جلول عرضی باشد بر جوهری با چسبی در زبان
 جسمی محو و این هر دو بر حق تعالی محالست و اتحاد و خود
 خود محال بود اگر چه هر دو میثاق باشد که چون میخندند از
 به حال خالی نبود بیاورد و موجود باشند پس نه میخندند
 هر دو بیاورد و معدوم باشند پس میثاق هر دو نه میخندند و
 بود و یکی معدوم هم اتحاد نبود پس حال تو چید این باشد که خود
 نیست جز یکی نه آنکه معبود نیست جز یکی اگر چه این بر در نیست
 لیکن این بان شملت و زیادت لیکن این حال نامستوی
 که اسپهان و زمین و ملائکه و کواکب و شیا طین همه موجودند

پس چه معنی دارد که موجود نیست جز یکی جواب این بشود
 بدان که اگر روز عیدی ملکی بخواهد ملللمان خویش عزت را
 و ساخت و بخل بدینجا که خود را دارد پس اگر کسی این
 بپزند گوید این همه در توانگری برابرند و همه توانگرند سخن وی راست
 نماید در حق کسی که از سگر کار خبر دارد که این ملک است
 نیست بپزند فرا ایشان داده است و چون نماز
 بکند باز خواهد شدن پس گوید تو اگر نیست الا ملک است
 بحقیقت این باشد که وی گفت چه اوصاف عاریت باشد
 باشد و بحقیقت پندیر همان در و پیش است که بود و توانگری
 بدان مال پستتار از معیه منقطع نشود اکنون بداند که وجود
 همه چیزی را عاریتست و از ذات چه نیست بلکه از
 حق تعالی است و وجود حق تعالی ذاتی است نه از جای
 دیگر آمده است بل است بحقیقت و است و دیگر خبر ناست
 ناپست در حق کسی که نداند که عاریتست پس آنکه است
 کار باشد ساخت کل **تالک** لا وجه ویرایان

گشت از لا و ابدا نه آنکه وقت مخصوص چنین باشد بلکه هر چه با
 در همه وقتها از اینجا که ذات و هست معدومست که هستی
 و بر از ذات خود نیست بلکه از ذات حقیقت پس وجود
 مجازی بوده نه حقیقی پس این سخن که موجود نیست جزوی است
 بود پس این که لا موالا سواد است بود که سوا اشارت خود
 بود اگر جزوی موجود نیست سوا جزوی وی در هست نیست و اشارت
 جزوی راست نیست معنی لا موالا سوا نیست اگر کسی این
 کند معذورست که این را اندازد مرفعی نیست سلب بر سببی
 که معنی این سخن که الله موالا نور چیست و نور آن بود که و بر
 شعلی و روشناسی بود بعد آنکه معنی این در آن کتاب پیدا
 کرده است چنانکه نه که تامل کند و بر اطاعت شود و اگر نور جز این
 نور محسوس نبودی که شعلی دارد و خدای تعالی فرزان او را
 نور کفنی و از لانا الیکم نور امیننا هیچ معنی نداشتی و نه
 الله نور آسمان و آلا رضی پس آنکه نور عبادت است از
 که و بر ایند و چهره های دیگر نیز نوی بنید و این باضاف نامش

ظاهرست که از ابصر گویند و در اینجا چشتی است و آن چشم
 نورست که باضافه با وی همچون نور مبصر است
 باضافت ما چشم ظاهر و ازین سبب بود که عقل را گویند
 و فراتر از نور گویند و رسول را نور گویند چنانکه قوت خبر است
 نور گویند و عقل را از آن نور گویند که و بر این توان بد چشم
 دل و دیگر چیزها نوی بنید و او خود را نیز بنید پس نور
 بوی او پس از آنکه نور چشم ظاهر که قوت ابصار را
 گویند که چهره هایند باز آنکه وی خود را بنید و عقل خود را بنید و
 دیگر چیزها بنید پس شعل و روشناسی چشم ظاهر و دیگر
 و روشناسی چشم باطن دیگر و قرآن نورست و رسول نور
 باضافت چشم باطن پس چون و ابود که عقل را نور گویند
 بدان سبب که سبب دیدار چیزهاست آنکه عقل و دیدار را
 و نیست و همه چشمها باطن اطاعت است و نه ظهور و نور و
 که در عالم است از دست این پس روی صادق نزد
 معنی درست بود و لفظ در کتاب و پست آمده است چنان

باشد و شرح این خود در کتاب مشکوک تمام تر ازین گفته
 آمده است اعراض اگر بر لفظ است این لفظ در قرآنست
 که الله نور السموات والارض و در خبرست که رسول ابرید
 از شب معراج که حق را دیدی گفت نور را اینست و اگر اعراض
 بر معنی است چون شرح گفته آمد و در آن پیش شیخی
 اعراض پس ازین از جهل باشد پسند پرستی که معنی آنست
 که روح آدمی درین عالم غیبت و شوق وی عالم علویت
 چیست که میگوید که این سخن فلاسفه و نصاریست که لا اله الا الله پی رسول الله هم سخن نصاریست ولیکن خست سخن
 حق بدان که مبطل میگوید باطل نشود و غایت جهل این باشد که
 کسی نداند که هر که باطل بگفت هر چه دیگر میگوید باطل باشد و اگر
 چنین باشد پس کافر و مستعدان قادرند بر آنکه هر چه خست اعراض
 آورند مگر بدان یک چیز که کافر و مستعد بدانند و هر چه
 باطل شود ولیکن طریق عملاً آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله
 عنه گفت لا تعرف انی بالرجال اعرف انی تعرف اهل

پس این سخن که روح آدمی غیبت اینجا و اصل وی از بهشتست
 کار وی مرافقت ملا اعلی است و قرارگاه و وطن وی آنست
 که آنرا بهشت گویند و عالم علوی گویند همه قرآن و کلمات
 این لایست و به آنکه فلسفی یا نصرانی بر این اقرار دهند
 باطل نشود این از روی آیات و اخبار ظاهرست اما از
 روی صیرت هر که حقیقت روح آدمی را بشناخت آنست
 که خاصیت وی معرفت حضرت البیت است و غایت
 وی آنست و هر چه خاصیت این عالم است از ذات وی
 غیبت و عارض است که روا بود که بشود و با وی هر چه
 حضرت ربوبیت مانند و وی بدان زنده باشد و مانی و
 شرح و تفسیر این در کتاب اجاب و کیمیا و جواهر القرآن و دیگر
 گفته آمده است هر که خواهد که بداند در این گفت نام کند
 هر که چشم غما و غمت نکند چون این کتابها و برایشان
 این مختصر نهد و زبان غما و غمت نکند و قطع نشود و دل در آن
 پس هیچ معنی ندارد و اما اگر کسی را طلب حقیقت است

و از کتب حاصل نشود و اسپغلال هم این ندارد و باید
 آمدن و بر باید خواند و العلم با بوضوح افواه الرجال من
 هیچ کتاب هیچ سخن گفته ام که نه برهان قطعی اثبات توانم کرد
 بامر که فهم دارد و از بیماری جد و غما و خالی باشد نه با
 که در حق وی این آمده ماسد انا جعلنا علی قلوبهم اكنه ان یفقهوا
 و اینست که هر چه از بن جنس است از معانی مشکو
 کند تا اشکال بر خیزد بدانکه در هیچ کتاب سخنی نیست که
 شرح ان نام نیست کسی را که فهم باشد و هر که از ان فهم کند
 چرا که پاد و پاموز و بشافه بشود هیچ ندیدم دارد و
 جاهل تصور نبود که از کجا خبر و تا از ان جواب توان داد که آب
 جمل و بیماری و لها مختلف است و در هر نیاید دل در آن
 بناید است که اگر سخنی از اعراض که توانشی داشت توان
 کند اشنی چون اعراض جبال از قرآن قطع کردند تا حد
 اشکال و لهای حیایان بماند است که علاج نمی پذیرد و دیگر

سخنان این طبع محال و قابل السید و من کتب و اقم مر مر
 بحد ثواب الماء الزلال باب دوم در آنچه بوزیران و شایسته
 و آن دو از ده ماه است پنج صاحب شهید نظام الدین
 فخر الملک صفاء الله عوادی المغفره و یکی جواب صدر
 الوزراء احمد بن نظام الملک نعم الله بغيره انه
 سه ماه بشیاب الاسلام پیش از وزات و سه ماه
 شهید مجیر الدین بر و الله مضجعه و سر یک از بنیامین
 از کجای حکمت و صدقیت مشون با سر از شریعت
 و آنکه که نظام الدین فخر الملک نوشته است
 مشتمل بر حدیث و تفسیر و اسرار و حقایق شرح عقل
 سه الله الرحمن الرحیم امیر و خاتم و نظام و هر چه بدین
 همه خطابست و العالیست و از جمله رسم و تکلف
 و اما و اتقوا انتمی برا من الکلف معنی امیر و اینست
 وی طلب کردن مهم تر که ظاهر و باطن وی یعنی امیری
 است امیر است اگر چه سبک و بر امیر نگویند و هر که از

معنی عاقل است ایست اگر چه همه جهان بر امیر گویند
 معنی امیران بود که امر وی بر شکروی روان بود و اول
 لشکری که در ولایت او می کرده اند جنود باطن و پست و
 جنود باطن اصناف بسیارند و ما بعلم خود یک الا سو و رسا
 ایشان را اندکی شوقی است که بقاء و رات و مستحق
 که اید و یکی غلب است که قتل و ضرب و تهم فرماید و دیگر
 که برزی است که بکر و جیل و قیس فرماید و این معانی را که
 از عالم شکل و صورت کسوتی پوشیدندی بزرگی خبری و
 و دیگری کلبی و دیگر شیطان و خلق و دوگرد و سندی اند
 که همه مشهور و مشر کرده اند و فرمان بر ایشان روان کرده
 این قوم امیران و پادشاهانند و گرومی اند که خدمت ایشان
 بر پشته اند و شب و روز در طلعت و منابت ایشانند
 و این قوم اسپر اند و پادشاهان این عالم باشند که امر
 و پادشاه و کد او میکن و چنان گویند و آن اسیر و فرومانده
 امیر و وزیر و پادشاه گویند و این صبر است این همچنان شوند

که بسیار از اکافور گویند و بادیه مملکت را مضاره گویند
 و ازین نخب کنند که و اینند اند که این عالم عالم
 انشکاس و انعکاس است و این چه عجب که اصل انشکاس
 سه دو عالم که یکی عالم خاکی و معانیست و آنرا عالم ملکوت
 گویند و یکی عالم صورتست و آنرا عالم شهادت خوانند
 بنا بر الباس است هر چه شهادتست نیست نیست
 و لاشی است و صورت شی و هر چه عالم حقیقتست نیست
 ناپست و این اضافه بازین چیست که خلق دیدار این میدانند
 بوقت مرگ چون این چشم فرا شود و خفتنی از غشا
 این عالم پیرون آید فیه قلب آفند هر چه را پست است
 همه نیست نماید و هر چه را پست می پنداشتند خود پست
 آن پند گوید بار خدا یا این چه حالت است کار با ملکوت
 گشت گویند که گفتار حکمت غلط است که فیه کل انوم گویند
 اندازیم که چنین بود گویند و ما اضرنا و سفا فاحنا بفعل صا
 جواب گویند اولم نغمه که نماند که فیه من نکر و جاکم اندیزند و قوا

لفظ این کوبد باز خدا یا ما نمکخانه اند که نیست نیست نمایی
 باشد کوبند در محض قدیم نشندی که گفت که است بینه
 بحسب الظان است اذ جاء له من شيا و وجد الله
 عن فو قه حبابه و هما یکی کوبد که پست نیست نمایی و
 پست نمایی مفهوم نیست و جانی معانی با تمام ضعف
 بشالی توان رسانید که کوبادی که در هوای صافی از زمینی
 بر خیزد و بر صورت مناره پس بطیل رخویش پس پستی
 در کوبد پذیرد که خاک خود را می چاند و پنهاند و پست
 که با هر ذره خاک در از سوایست که محک و پست بکن هوا
 نشان دید و خاک بتوان دید در خاک در محک کی نیست
 نماییست که خاک را در محک کی جو سخری و چار کی نیست
 سوار و پلطنت همه سوار است و پلطنت سواران است
 بلکه مثال دیگر که تخش نزدیکتر است روح و قالب است
 که روح نیست نماییست که کس را بداند اوست
 و سلطان و قاهر و منصرف بود و قالب اسیر و چاره و

هر چند پند از قالب پند و قالب از ان چسبند بلکه کل
 عالم باقیوم عالم همین شایست که قیوم عالم نیست
 نماییست در حق اکثر خلق که هیچ ذره را از عالم
 و وجود نیست بخوبی و بل قیومی و پست و قیوم هر چه ضرورت
 با وی بهم باشد و حقیقت وجود و پست باشد و وجود و قیوم از
 وی بر پس عاریت بود و سوسم که اینها همه این بود و اگر
 کسی که نیست نداند الا نیست جسم با جسم با نیست عرض
 با نیست با نیست عرض با جسم و این هر چه در قیوم
 حال بود این نیست فهم تواند کرد و نیست قیوم نیست
 را نیست بلکه نیست چنان نیست و این نیست
 نایست گمانی که این نیست را نشاند قیوم را پست
 و خود را پست و باز نیاند چون مایه که در درین کرد
 و آب بخورد و باز نیابد و گمانی که این شناخته خود را پست
 و می باز نیابد بلکه همه حق را می پند و میکوبند پس فی القوم
 الا القوم و بسیار فرق بود میان کسی که خود را پست

وی باز نیاند و میان آن که قوم را پیچد و می باز نیاند و
 سخن از اندان مکانست پرویت فرا سر قلم آمدن است
 و سنان که سب است که شنیده ام که ویرا کجاست نیست
 زیادت از آن که انبای جیس و بر باشد ز بیمار زبنا
 بجای اسپند است کن از حضور کجاست خوش که شتر
 خلق که هلاک شدند از کجاست نافر هلاک شدند و شتر
 اهل آنجست اهل اهل علی بن نو و الالباب خلق
 پیر کن اندکی عوام که بخله فحمت کرده اند و راه فرات
 و کار خویش ندانند بلکه از دیگری آموزند و این اگر چه
 زنی نیست لیکن این قوم از اهل جانند و یکی دو آلتا
 و ایشان اهل علی بن اند و در هر عصری از ایشان اگر یکی
 و یاد و پیار نو و سپهر اهل تصرف اند کجاست
 خویش و این قوم هلاک شدگانند چه طیب کمال تعارف
 و مقلد وی چون تصرف در باقی کند اما نیم طیب در
 و جان پیاران بود و سر که او را تصرف آمده باشد کجاست

نافر تصرف میکند هم نیم طیب است و سر چنین
 ابلیس است که نوعی از دیرگی و تصرف بود که ویرا
 مخالفت داشت و بنیاس و بر مان گفتن مشغول
 شد گفت اما چه نموده خفشی من بار و خلق من طین
 حسن صری را رضی الله عنه پرسیدند که ابلیس لعنه الله
 بفرموده ویرک است یا نه گفت نیست و اگر نبود ویرک
 و قضا را از راه نیروی و توانایی برود و علامت
 او لو الالباب است که شیطان را بر ایشان
 بنود چاک گفت آن عادی لبس لک علیهم السلام و هر که
 ویرا کپل نشود بران دارد که خلاف فرمان
 می کند وی شاکر و شیطان است و ناپ و می فاحه و
 عدو و انما بدخواه خبره لیکو نوا من احباب الشیطان اگر سعاد
 آخرت پیوسته اسی فرمان خفتی می پیش کبر پر پیش
 و بخوی و محو و تصرف کن الا در فرمان خفتی می
 اگر دلت قرار بکشد و پیوسته باشد تا شمه از خفت

این میگذرد و شریک دارد یکی آن پسر مبارک که و بر
 بکشد کند و دیگر آن سلمان که تواند که این باز نماید و تفسیر کند
 همه در آن شریک باشند و چون بیکه مندر بن نویض کند
 و ما و فوج و اهلک مسلمانان در حینی چنین کرده باشد
 و ام و ر فلا یکس چنین برت و بابت بی نظریست
 شایستگی این شغل را بر صدر وزارت پوشیده نیست که
 با جت جرجان ام و زبد و زنده است و رای عالی بدایه
 پند صابت نروالجنن صما بصنع الله تعالی نامه دیگر
 صاحب شهید محمد الملک تقی الله تعالی نوشته است
 ششمن ریز و دروغ بلع از کتاب مخطورات و حث
 تخریص تمام بر انصاف و معدلت و تخفیف مومن از اهل
 طوس و حمل افتدای مد پر خوش نظام الملک رحمة الله
 اجمعین و بر سر نامه نوشته بود که شریک تلخ با مینقت و
 آمد خلوتی خالی نامل کند و بسمع بن شنود که شریک
 با مینقت از دپیت و پستان حقیقی و شریک شیرین

با مینقت از دپیت و پستان طاهری و دشمنان
 حقیقی رود و السلام پس الله الرحمن الرحیم قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم انا و ائمتنا ائمة الامن و الکلف
 خطاب و القاب بهم باز نهادن اده تکلف و عادت
 و سخن که از سر و بابت رود باید که از عادت و رود
 و در راه عادت نیز مضنی که بکمال سپید از پیوند انقا
 میشتی گشت و چون جهان نهایت رسید مشاطه بیکار
 و اگر کسی گوید که خواجه امام شافعی خواجه امام ابو
 فذحی بود که کرده بود و کاری بکمال از حثت خویش
 پیوندی ساخته بود و الزیاده علی الکمال انضام کار نو
 نیز و خواست که دنیا بخالی رسیده است که با تو گفتن که تو
 چنین و تو چنان می خطاب هیچ انضام نبود آمدیم بخواجه
 کار دین که بهتر ازین پی باید و بهتر ازین پی باید
 و بهتر ازین پی باید و باید که روز کار قمر نشست و
 آخر زمانست و کارهای دینی با خورشید است

و هر کس او رفت فرست
 حصی صبر حاجت بود و گروید حسن خویش از چهل و شکر
 و شمشیر و بنی پاخت بودند و گروید از جمع مال
 و دیوار بلند و در آسپین پاخت و گروید از دل و دستان
 و عای مسلمانان از و سپخانه و تعالی از حال غش و غن
 از غش و غش و غیر ایشان بر مانی پاخت بر خطای نین
 اول نابد اند که چیل و شکر بلای آسپین از دفع کند و حال
 پخت طوس و غروی بر مانی پاخت بر خطای مسدود و گرو
 نابد اند که دیوار بلند و در آسپین و جمع نعمت دفع
 کند که سبب بلا گردد نابد و فی معنی این از آسپین از آن
 که کف حق مالا و عده و پخت آن مالا اخلد کلا لیندن
 فی الحظ و ما ادر الی آخر السوره و ما اقمی علیه ماله ملک علی
 الایم و باقی علیه ماله ادر از و حال غید و انسان بر مانی
 ساخت بر صواب و برین سپوم نابد اند که کاشه و عین
 و فرضی چون کدر و پیش رسد آن کند که صد هزار دنیا

و صد هزار سوار کند و کار و زود را و جرات کرده
 باطل کند تا خلاصی را معلوم شود که شکر از سها قلم
 می باید ساخت نه از سها قلم الجیل و بدین محضره صد
 مصطفی صلوات الله علیه بداند که گفت الدعا و الدعا
 و گفت الدعا و البسم الله الرحمن الرحیم ان فرزند نجیب کوی
 آن بود که چهار بالش دولت پذیر خویش تسلیم کند آن
 پدر پیر شهید قدس پس الله روحه و وفاتک للافدایه
 بشیدی که صاحب کرمان خیرات میکند منت اندام وی
 آمدی نه از آنکه خیرات را کاره بودی و بلکه گفتی که نبأ
 که از مشرق بانه بکسی بود که در خیرات بر من
 کبر و فی ذلک فلتنا من المنها فیون چید اندام
 چیری حراست کرد و بدین که واجبت قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم لا حد الا فی الاشیء جل آناه الله
 مالا یقتنی فی سبیل الله و بر جل آناه الله علما فموبسین
 الخلق الیه یحیی و یمیت و یدیکه این شهر از ظلم و قسط و بران

و با خبر تو از اسپه پسر این و اسفان بودی ز سپید و سفید
از بیم غم میفرود شد و طالمان از مظلومان عذر میخواست
اکنون این بار سپیدی همه بر این خوف برخاست
و صفایان و جباران بند بر غله و دکان نهادند و طالمان
دگر کشیدند و دست فزادند و میکار بهشت و روز کردند
و میکار بهشت چند دکان پسر ای قصد کردند و نهنگ کالای
عید عین خویش ساختند و مردمان میسازد هر مرام
و روزی گرفتند و دعاهای بد حاصل کردند اگر کسی
این شهر بخلاف این حکایت میکند دشمن بن تو است
رجعت را در باب لابل کار خویش در باب برپای
خویش رسیده کن و خلق خدا بر اراضی مگذار و از یاز
در و تیان که بشب میگویند بهر پیش اگر این کار با محمد تو
با صلاح آید با صلاح آور و اگر بار نیاید بدین نام مصیبت
نشین که خدای سبحانه و تعالی بگوید خلقت آخر خلقت
ایها قلوبی لمن خلقت الخیر و سر است الخیر علی بدیه و خلقت الخیر

و خلقت له ایها قلوبی لمن خلقت الخیر و سر است الخیر علی بدیه
علاج این مصیبت آب چشم دهنه آب اکور و همه و شند
بطای بدین مصیبت شوند شرط نباشد که صاحب نام از
مصیبت خویش خیر باشد و نشاط مشغول بود که
دعای مردمان طوس نیکی و بدی مجرب است و عید را آن
نصیحت بسیار کرده اند به پد رفت تا حال وی عبرت
گشت و ما طالم الا و پیل بطالم ثم یفتم الله جمیعاً
و بحسبیت بد آنکه هیچ خداوند مال و ولایت نیست که
و بر این فراموش است قطعا و یقیناً که هر که دل خویش را
در عشق مال ولایت بسوخت ضرورت در فراق آن
و لیکن این بر سه درجه بود اول درجه پیدا و این آن بود که
مال و ولایت با خشیار خویش میکند و با طالم و مال
و صدقه دهد و این توبه و تفرقه اگر چه با خشیار بود
و بر آب سوزد و لیکن سازد و سر است الخیر علی بدیه این بود
و دوم درجه آن بود که کسی را بروی میلط کند تا بفر

از وی پستاند و این از وی چه کمال و عفت بود و
 وجهی کفایت و طهارت **مستقیم** مقصد این بود و سوم
 درجه اشقیانیت که مال در دنیا از وی جدا نگذرد
 و نه با خشیار و کار یا ضرر ملک الموت افکند و العباد
 با الله و این از همه عظم تر و **اب الله اکبر** او کافر **اب الموت** **و السلام**
 این بود و من غلت عفو نه بی دنیا فهو عید جدید تا
 مسجد ان باشی نجات که این دو درجه دیگر درجه شفاوت
 و این سه شریعت چندان کی ضرورت نیست و قطعا و فیست
 این سخنها تلخ یا مصیبت از کسی که اول طبع خوش را
 از سلاطین قطع کرده است تا این سخن به بنو اند
 و قدر این سخن شناس که نه سها که از کسی دیگر شنوی
 و بد آنکه هر که جز این بگوید یا نوطسع وی حجابیت میان
 وی و میان کلامی و سخن خدای و سخن آن پدو شهید بر تو که
 مشب در میان شب انگاه که خلق خفته باشند بر خرو
 یک در یوش و طهارت پاک بکن و جایی خالی طلب کن

و در کت نماز کن و روی بر زمین پس از سلام و
 بضرع و زاری و گریستن از این و سپیجانه و تقالی در خوا
 نماز راه سعادت بر تو گشاده کند و در آن سجود بکوی که ملک
 با زول ملک ارحم ملکات رب الزوال ملک و انبط من غلظه و
 لا اصلاح بر عینه پس ازین دعا یک لحظه اندیشه در کار
 کن اندرین قحط و ظلم نیست که راه مصالح چون گشت و شود
 و بد و حیرات چون سوخته گردد و صلی الله علی محمد و آله
 که **بر الملک نوشته است** و حق امام شهید ابراهیم **پس**
پس الله الرحمن الرحیم مجلس عالی نظامی ضیائی سعادت
 و پیادت آراسته باد و دل عز و رضای انوار
 آملی منور باد آن ضیائیه و نوری که ثمن انشراح صدر بود
 چنانکه حق تعالی گفت **من یر الله ان یندی به شرح حدیث لا یسلم**
و علی بر من و جایی و کرامت شرح الله بعدد السلام و ان
 نور و ضیاء چون پدا شود علامت آن بود که چون در دنیا
 نگاه کند همه خلق از وی طاهر و آراسته مند و وی **الطاهر**

پند و چون در عرصه نگاه کند همه خلق از وی طر او تپند
 پند و وی بطر و حسرت و خاست پند و چون در مرکز نگاه
 کند همه از او عد و پند و اند و وی آنرا اند و رفت و اند
 و بعد از آن سواست قریب و آن الموت از رب الی کل احد
 شر اک نعل و چون در امثال و اقرا و خویش نگاه کند
 مسیح چراگاه نظر میکند انواع توابع و نفع ایشان بود و
 مطر و سمیت وی انواع نجر و نفع بود و نفع خاست و نفع
 خویش نیکوید از ان تمام پند و تم جا هم نگاه و
 و بعد و نفعی غم نگاه و انصاف اگر صدر و زارت را این
 و صبا از زانی دارند علامت آن بود که از دل خود
 لوحی مبارک و عاقبت و خاست کار و زاری که در عرصه خود
 یاد دارد و در آن لوح شش کند و بطلان آن هیچ نظام
 تاج الملك و الملك لم یروکم اهلنا قبلهم من اقربون
 شون فی ما کنتم ان فی ملک لایات لاوی الی ملک الا و
 تم نفعم الاخرین کذلک نفعنا لیسرین قال آتشی

صلی الله علی و یسلم انما التنا سکران الموت وینا علی
 غیر ما کنف و کان انحن فیها علی عمر و جب و کان الی
 شمع من اللوات سفر عما قبل النبار اجون هم
 احدهم و اکل را شتم کا ما مخلصون بعد هم قد سیکل و عظم
 و لاسکال حاجنه و هر یکی از وزرا از خاست آن دیگران غافل
 همه غفلت و لایت کار وی دیدند و این قدر ندانیدند
 که ضعیف کاری بود که بکار وی نیاز شود مثل الدین انحد و من
 و ان الله اولی اقل النکوت انشدت ایر و سپاس و تقالی
 صدر و زارت را بضای این نور آرا پند و دارا و دانا
 کار با سر و خفت پند و طاهر و صورت و بعد و وسیع
 این نور و خصلت احت عدل و خدالت عدالت آن
 که در بندگی خدای تعالی خان باشد که خواهد که بندگان وی
 در خدمت وی و عدل آن بود که با خلق آن کند که اگر عیون
 باشد و دیگری صاحب و لایت پند و که با وی آن کنند آن
 و و کله را قبله خویش سازد و در معامله که پیش آید خانی

و خلق باری و واصل جمع کند و سلطان عادل که مخیر
 و پست بدین دو کلمه محض است دعوت میکند و مکرر از که حال
 خرابی و ضرورت و لاینها از آن نظر بمهرمون پوشیده
 دارند که در قیامت بدین مدامت ما خود باشد و
 هر چند که راه انقباض در مخالفت و مکاتبت مشرک شده
 شد ضرورت این حرفها نوشته آمد بر پیشانی نبوت و
 و آنها آسایش دهنای اهل دین بدین نعت و بر خیزد
 پیش کرده می آید تا نیت آن از همه خالی نبود اما آنچه
 العباد بعد و طیفه الذی عا لا ارشاد الی مصالح العباد و
 مدتی بود تا از عالمی عالم خالی بود که اقتدار ایشان را
 که ناصح المسلمین بر همه سپاک با وطن خویش معاودت کرد
 و آن حاجت علم و ورع و زنده شد و فوایدی در تندرست
 و نیکو منشتر شد و اهل سنت را بتأزکی اشتغالی و حیات
 حاصل آمد و این خواجده قرب پست پیل در صحت من بود
 بطوس و شهابور و بغداد و در سفر شام و حجاز و بلاد

هر کس بر من از طلب علم خیری خوانده اند بطریق و جمع
 بیان نور و علم و صدق و ورع و تقوی کمتر دیده ام و در
 شهر که چنین عالمی باشد آن شهر آبادان بود و ویرا
 از اعدای دین اعدای نیت نشان پیدا آمده اند و
 ممکن باشد که نوعی از چله و پیرس نویسی سازند و الهامی
 کنند که و سنی بکاروی راه باید فرض عین صدر و وزارت
 نیت که ویرا کف حمایت و عنایت خود دارد و عادی
 وی درین قیامت سازد و در حد نیت و نیت کار
 وی باز کرد و مبدول دارد و بر دنیای بدایت کار
 نهایت کاروی سعادت دینی و دنیوی آرا پشته
 و اراد و آفات نواب و روزگار از خواستی مجلس و
 محمد و آل اجمعین که فی الملک نوشته است نور الله
 در جماعت قدیس
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله عباد آثم
 بالنعم لمنافع العباد ما بدلو ما فهم و کلا ان الرحمن جللی لهم و

خراسان صدرالدين محمد بن فرات الملك و پير فرموده تاوي
 نيز مثالي و كمر باز از آن چشم كند و نزد يك حجة الاسلام
 و رسيد در معنى ندر پس بعد از ناوي برودي اين هفت و نيم
 منقض شود و هپج غدر نياورد و از موافقت مقدس
 نبوي پس نظري انار الله بر ما نها صدر الكوز رايد بن
 معني بحرين بليغ فرموده و حجة الاسلام رايد بن
 محل نيز كمي كه خلافت صاحب شرع است شخصيت
 كرده است و تاخير و توقف را بروي مخطور و محرم
 گردانیده و چون مثالها بحجة الاسلام رسيد من
 بانواع نچيل و اكرام و نشر مناقب وى موشح توقعات
 و زرا و سپلاطين كرم بذكر انظار و نهادن چشم انه
 عواق و بعد از و شكرواق و امام مقدس نبوي مشهور
 قدوم و پير اسلمت چون اين مثالها بوى رسيد
 حجة الاسلام اعلى الله در حجة كفت ما را وقت سفر و
 له وقت سفر عاق و جواب نامه باز نوشت و غدر

خ

منسوخ از قبول بخت نامه بدیع غیب شمشیر انواع طر
 و تحف و وعظ و ندکبر و انداز و خنجر کانه و زینتم
 اذ الحیاط مثله عقیقم کیم کتاب الذی وصل من العراق الی شرج
 الامام حجه الاسلام محمد بن محمد بن محمد الی قشیر الله رفته
 من حجه الازلیس بعد ادب السلام الرحمن الرحیم خوابه و امام
 اجل سید شمس الدین حجه الاسلام فرید الزمان ابطال الله
 بقاء و ادام تابیده و اچین سیدین بدانکه عرفان قدر
 نعمشای از دی عسدر کوه و ادای شکر آن رسمه سنگان
 واجبت و اسپند و فیض شکر آن خربشکر شوان کرد
 چنانکه باری ع و فضل شیرین و یاد کرده است که نشکر
 لازیدکم الایه و چون از نعمشای که حق تعالی بندهگان خوش را
 و هد و موهبتنهایی که ارزانی دارد هیچ خیر شریفتر و زورگوارتر
 از علم نیست و عظیم تر از آن نه چنانکه ایرد عثانه میفرماید بوی
 الحکمه من شانه و من بوی الحکمه خداوتی خبر اکتشیر ابدان که
 بدین کرامت مخصوص شده باشد و بدراست علم آرا

کشته فوضیه زنت شکر گردون و شکر آن نیست مگر
افادت مستفیدان افاضت علم بر مسلمانان و ابرو
تعالی حمه الایسلام را ادام الله ایامه ازین نعمت بهیچ
وا فرداده است و بمنزله این فضل موسوم گردانیده است
و او را در علم که بزرگترین منتهی است بدرجه رسانیده
که قدح جهان و بیکانه عصر شده است و بهیچانکه درین
منزلت عدم المثل و منقطع النظر است بروی مشفقین
اوقات خویش مضمون گردانیدن بزرگب آن
و هر چند امام وی پیوسته
بدین خبر اراپنه بوده است و هر گجا او باشد مسلمان
از فواید برکات انبیا و خالی نباشند اما بهیچ
که بهیچانکه او فرید زمانه است ماوای او بزرگترین
و معظم ترین دیار اسلام باید که باشد که تا مقصد جمله
مستعلمان گردد و در او سبط بلاد مسلمانان شکر کرد
چه بیکوترین خواهر را احبکاه و سطر قلاده باشد و

مسلمان

مسلمانان متفق اند که مدینه است اسلام حمله الله مکرنا
و قطب ممالک محروسه بعد از دست از آنچه مفر حاکم
معظم و ماوای مقدس مکرّم صلوات الله جلاک است
و مدرسه نظامیه قدسها الله که اینجا است و بزرگترین
نظام است که صدر شهید قدس الله روحه در جمله بلاد
اسلام فرموده است و بحکم مجاورت سرای عزیز
مقدس نبوی طاهر الله مجد با رحلت علمای عصر مذبحا
و محط رجال انسان اینجا است و مقصد مستعلمان و قبله
مستفیدان این نعمه مبارکست و چنانکه آنجا که مظهر
جایگاه است و مدرّس و تیار دارند ان باید که
مقدّس ترین علمای روزگار و سزترین ائمه
دین باشد و این صفت هر نخبه الایسلام ادام الله آباء
لائی نیست امر و زان مدرسه از مدرّسین خالی مانده است
و کما امام هر پس نور الله صریح که بدین سمت میجو
بود و بیکان او کار این نعمه بار و نفع تمام و ماز از علم

یافتن علم از روی جل و کن چنان بود که بر حمت او رسید
 و ماده آن بریده شد و مد آن کرپنه گشت و عواق
 از مثل او خالی گشت و متفقه و اصحاب مدرسه جنت
 حجه الاسلام را ادا ام الله ابایه انقیادی نمایند
 و فرمان اشرف اعلی محمدی بنوی اعلاء الله
 شرفا و غایا و امضاء بهار سپیده ایست
 او و زینین آن شرفه بیکان او و بروی محرم
 کرده اند که در مساعت نمودن هیچ توقیفی نماید این
 مسرع را یا این خطاب فرستاده آمد تا در حال سج
 آمدن کند و هیچ غفلت نماید که این مدرسه عاقل است
 بزودی بنادر ک خلل این صورت شناید و فرمان
 برای عزیز را چیس الله ایامها انشمال نماید
 بنظره علم باز کرده نقد نم کند و نقیض شناسد که روزگار
 او روزگار گرامی است و انفا پس او عزیز و چنان
 روزگار راج چنین جای و بنشر چنین جز که قله عالم است

که زدن

که زدن شرط نیست و صورت بند که اگر هیچ گونه
 اغلامی آرد او را بخویشتن باز خوانند گذاشتن
 با پیشخوار او رضا خوانند و او پس چنان او بشیر که
 هر چند زودتر چنانکه ممکن شود مساعت نماید و این حکم
 شریف را پیاراید و این توقیف را اغنام کند و رضا
 امیر المؤمنین اعتراف انصاره و محبت با و شای مسلمان
 خویشتن را حاصل کند و فرموده ایست تا از اسپانی
 که ما راست بخراسان مدد دهند تا انبه سفر او بود و از
 جانب ما صد ری نظامی حرمه الله آنچه شرط اعدا و
 با وقت او نقد می کند و چون سلامت انجامد
 مرا چه واجب آید رعایت او بجای آورده شود و است
 مراعات و اچنان و بیمار داشت همه انواع او را
 بند و لاشد و میرت او در احضاص مقدم
 ترن همه منزلتها بود و خویشتن را منقشای دینی و بی
 او خار کند که ذکر آن محله ماند و صیت جمیل آن موبد

و انتظار آمدن او را ساعات نمروده می آید و هیچ مهم
 لحاظ بر این مهم نیست با چنان سازد که بدل جواب
 این خطاب خوشتر باشد ان شاء الله تعالی نامه
 وزیر ابق وزیر خراسان محمد بن محمد **بسم الله الرحمن الرحيم**
 زید کمالی خواجه اجل صدر الدین نظام الاسلام
 الدوله و نسیر المله و سماء الاله قوام الملک شمس الوزرا
 در غنیمت و سعادت و رفعت و بیعت و رضای
 پروردگاری در از ما و ما معلوم رای کریمیت که سکنیز
 توفیق و بزرگش بر غنیمتی یافته شود تازه گردانیدن
 آثار اسلامت رضوان الله علیهم اجمعین و اجاب
 معامله خیرات ایشان و زلفش بر سپهرهای نگوینا
 باشد و احکام و داعی دین و صلح که حله مسلمانان را
 شامل بود خاصه چون ان کرمیت بتبیه قواعد دین نشین
 ارکان اسلام و بطراوت علم شرع باز کرد و عاید
 و مست آن دو جهان را حاصل و مدح شود و بپوشد

نیست که مدرسه نظامی قدسها الله بیدا و مجد است
 که خداوند قدس پس الله روحه انرا ابشار نموده است
 که در منه خلافت معظم و جوار امانت مقدس خان است
 که بعدن علم و دین منسج فصل و موضع تدریس و ماوی
 الله و علما و مفسد مستفیدان و طلبه علمت و اگر چه
 خداوند شهید برد الله صرحه در همه همان منشست
 هیچ ماثرتی موضع نزاران نیست حکم حاکم و است
 غیر مقدس پس نبوی صلوات الله جلاله و تاجه
 باشد آن خبر خلد خواهد بود و آن منفعت موبد و بر حله
 اهل البیت فریضه است در تاپس مبابی ان محدب
 نمودن و بر نظریه کار و حفظ نظام آن هر عابسی
 و بر صدر الدین ابدا الله الا مشاع سفایه منجین است
 در مدد دادن و بهره بر وفق این معتمد سه پیوند است
 صادق نمودن از آن ما را و خاندان ما را فانی البین است
 و از دوخت فرخنده شاهی فوی است و در نشر خرا

و بجز کمالات سلف صالح مفیدی و معلومی که متقد
 ترین ایسبانی که مدرسه را بدان حاجت مدرسین
 علم و فضل و ایشاد آلات افادت و اجابت
 علم است و مرتبه است از ایسباب فروع باشد و
 مدریس اصل و طرافت علم و تیری بازار در پیش
 و چون مدرسه از مدرس خالی ماند و فواید پخته شود و
 سر عدنی و آلفی و ایسبانی که مدرسه را بود اگر چه
 بسیار بود و عاقل کرده و تا این غایت از بود
 کیا امام سراس طری رحمه الله کار این مدرسه نظام
 تمام بود و درسی دایمی هم رفت خاک که بسیار شریفان
 از وی بدرجه افادت رسیده اند و فقها مناظر
 فرا حاشیه و علم را بازاری روان و رونق و افروز
 آمده بود و در میان چشم روی افتاد و چنان شصت
 مکانه ریخته شد و بر حمت ایروغدن رسید و آن فاعله
 و اسی گشت و بازار افادت و ایشاد است بگشت

و در آق کسی نماده است که بجای آن سپید رحمة الله تو
 شپش و بر آن منوال درس کشن و افاضت علم کرد و حکم
 نکته مارا بر خاطر مبیح می نمود و برابر که نذاک آن خلل کرد
 شود و نیز از سرای عزیز مقدس نبوی طاهر الله انوار
 و رفعت نمودن مرنده پیر از امبا الهنا فرمودند این خطاب
 شد ناصر الدین جلال الله بقا بحفظ و نظام این
 استقامی صادق فرماید و حقیقت و ایشاد که نظام
 این خبر بخواجه اجل بن الدین حجة الا پیلام فرید از زمان ابو
 حامد محمد بن محمد العتبی تا ادام الله تاجین تمام کرد
 از آنچه او پیکانه جهان و قدق عالم و اکشت غای روزگار
 در زمین اتمه و بن کشته هم الله تقدیم و رعایت است
 و همه زبانه باین اوصاف که از وی نه افتاد است
 و از موافقت مقدس نبوی طاهر الله جلالها این
 بد و مفوض کرده شد و بروی منقبض کرده آمد و بروی
 منظور و محسوم کرد آمده آمد که از مبادرت بدین

و نصیحتی این شغل و اعتنائی آن خبر امنست مای نماید
 بلندی پیش آورد و توقع چنانست که از جانب کرم
 صدری ادام الله علوه هیچ هم را بر این مبنی ندیم
 نزار و ما و در حال حج الا سلام ادام الله تاپیده حاضران
 و این شرح حال معلوم او کند تا پیا آمدن کند سیج
 توفیقی که این بقیه مبارکه معطل مانده است و مستفیدان
 اسپند زار فواید او اند و فقها و اصحاب مدرسه و فقه
 در متابعت او را ندرند و فرمان اشرف نبوی لا
 زال جلاله که امثال این فرض واجب و ختم لازمست بانی
 او متواتر شدت و فصاحت توانی نمیدهد و اگر چنان
 باشد که حج الا سلام ادام الله تاپیده هیچ غدری
 یا امنست مای نماید از وی قبول نکند و بدان هم دانست
 نشوند و او را تکلیف کند و علات او را از حجت فرزند
 از خویش و از وجی دیگر در نامه موید الدین معین الملک
 تاپیده پیش افتاد است اسباب آمدن و پیراست

کن

کند و هر چند زودتر او را بچل کند تا صحبت مأمون چه آید
 سپیدن او را سلطنت شمرده می آید تا این بی روی
 که بدید آمده است از هند مدرسن رحیم و بمکان
 الا سلام ادام الله تاپیده و آن رونق مان کرد
 این نبیست بطراوت پدیده و هیچ سزنی که نماید در
 بهر سلف و پیرون طبع بن ایشان در بطن خبر بر این
 این کار بر این جمله که یاد کرده آمد شناسد و بزودی گنم
 حال اعلام فرماید تا بران اعتماد افتد و رای آتش
 الا جل التبد صدر الدین نظام الا سلام شمس الوزرا
 ادام الله تمنیده فی تحقیق هذه الجملة و مثلها ایضی ان شاء
 تعالی و وسیع در بر عو احوال مدرسه بغداد و ربی که
 خداوند شهید قدس الله روحه در آن رده است
 پوشیده نباشد و دل عزرا و رحمة الله علیه
 بودی فرست آن فرمون از حجت از که در جوار پیر
 عزیزی نامی است و تا این سلطنت رونق داشت

بکام منقوی نور الله ضربه و اکنون خل راه یافته است
 بقصد وی و بر با جمله منفعین است این اندیشه و اشتیاق
 مجدی را که آن خداوند شهید انار الله بر مانده ترنیت فرمود
 است آن کردن و جمله ائمه عارف و فقهای چشم نهاده اند
 و طبع پیدا رند که زین الدین حجة الاسلام حرکت کند و این
 مدرسه را بکام خویش بپا بدمی باید که از خست صدر
 الدین احسن از ی باشد و بمالعه رود آن بزرگ را برز
 خویش حاضر فرماید و الزام کردن در آمدن و رضاندون
 که نصیر کند و از جمله تهمت باید دانستن و اسلام سخن
 که خواجه امام اجل حجة الاسلام محمد بن محمد بن محمد العالی
 برود الله سر بر جاجل نظام الدین احمد قوام الدین الحسن
 بن علی بن اسحق نوشته بود چون او را بند و پس بر
 نظامی بغداد خواند بعد از وفات امام شمس الاسلام فیاضی
 تراس طبری رحمه الله علیه در تاریخ خبیثه اربع و حشمت
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی

محمد و آله اجمعین قال الله سبحانه و تعالی و لکن وجهه هو موسی
 هاشمی بنو الخیرات بنی قیالی میگوید هیچ آدمی نیست که روی
 بکاری دارد که مقصد و قبله و بخت هاشمی بنو الخیرات
 شمار وی بدان آورید که بهتر است و اندران مسافت
 و پیارت نمایند پس خلقی در چیزی که قبله خود ساختند
 سه قسمت شدند یکی عوام که اهل غفلت بودند و دیگری خواص
 که اهل کسایت بودند و و سپه سوم خواص خواص که اهل
 بصیرت بودند اما اهل غفلت را نظر بر خیرات عالم
 مقصور بود چنان پنداشتند که خبر بر گشتن برین نعمت است
 و نیم دینار که منسج آن ماه و مال بود روی بدن منسج
 آوردند و سرور افاق العین پیدا شدند و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت ما و نیاان ضاربان را بپای
 فی زریه فتم ما کثر فساد افهام من حب الشرف و المال
 فی دین المر المسلم پس این غافلان گرفت را از
 باز پنداشتند و قره العین از خف العین باز پنداشتند

و راه کونساری اختیار کردند و رفت پنداشتند و از
 کونساری ایشان رسول صلی الله علیه و سلم عبارت کرد
 و گفت من به آله بنامش می آید پس خواص حکم گیت
 و نیار به آخرت نسبت کردند و ترسیدند از آخرت را بخت
 شد و این آیت ایشان را مکتوف شد و لا آخره خیر و
 و پس بگماشتی ساد تا کسی نداند که ابدی باقی از فانی سخنی
 بهتر بود پس وی از دنیا نداشت و آخرت را قله خود
 ساختند و این قوم هر چه مشغول بودند که بخت مطلق طلب کردند
 و لیکن همه از دنیا پیروی غفلت کردند اما خواص خواص
 که اهل بصیرتند بشناختند که هر چه برای آن خیر نیست آن
 مطلق نیست و هر چه از فوق آن خیر نیست آن از جمله افلاک
 و العاقل لا یجب الا فلیس من بدیدند که دنیا و آخرت هر دو
 آفریده است و معظم آن شوق مطعم و نیکبخت که بهایم
 در آن شرکت است و این پس مرتب نیست و خیر و جل
 پادشاه و افرید کار دنیا و آخرت از هر دو بهتر است و در آن

و این آیت ایشان را مکتوف شد که والله خیر و
 مقام که مقصد صدق عبد ملک مقصد را اختیار کردند و در آن
 مقام که ان انصایا بحمد الله و نعم فی شغل فاکهون بلکه این قوم
 را حقیقت لا اله الا الله مکتوف شد و بدانند که هر چه او
 در دنیا است پند آیت و آن چه آله و معبود اوست آخرت
 ان الله یبوی مقصود هر کس معبود اوست و در آن
 رسول صلی الله علیه و سلم نفس عبد الله هم پس هر که
 جزوی سبحانه و تعالی مقصود است توحید وی تمام
 و از شرک خفی خالی نیست پس این قوم هر چه در وجودند و
 فیهم متقابل نهادند الله و لا یسوا و از این گفتند
 متعادل ساختند گفتنی المسیران و از دل خود پس
 المیزان ساختند چون دل خود را بطوع و طریع کینه نهان
 بابل دیدند حکم کردند که گفتند قد بطلت کفه الحسنات
 و چون از وی بابل دیدند گفتند قد بطلت کفه الحسنات و
 و دانستند که هر چه درین دو ترازو ورناید نیز از وی تمام

هم بر ناید و چنانکه طبقه اول در حق طبقه دوم عوام بودند طبقه
 دوم در درجه طبقه سوم عوام بودند و سخن ایشان خود حتم
 نکردند و ندانند که از جمله منظر الی وجه الله تعالی بحقیقه
 چسبیده باشد اگر چه زبان میگویند چون صدر وزارت طبعه
 الله اعلی المعامات مر از چایی زل از چایی رنج و
 من هر ویر از اسفل السافلین که مقام کردن و پست بلندی
 علیین که مقام کردن پیوم است بخوانم و قد قال
 النبی صلی الله علیه و سلم من احسن الیکم کما فیه چون زانها
 عاجز بودم از مکافات و مجازات چاره بنامم هیچ
 که برودی از حقیض درجه عوام مصلح درجه خواص خواص
 که راه از طوس پس بغداد و از همه بلاد بخن تعالی نیست
 بعضی نزدیک نیست و بعضی دور تر اما راه ازین به مقام
 بخن تعالی برابر نیست و کیفیت شناسد که اگر یک فرض
 فرائض و بن خدای تعالی فرو گیرد و بکسیره از خطرات
 شرع از کفایت میکند و تا بکشت آسوده میخیزد و در

ولایت می یکی مملومی رنجور باشد و در وی خضیض مقام
 دل نیست و از جمله اهل غفلت است اولک هم الفلک
 لاجرم انهم فی الآخرة هم الاخرة و انسال الله تعالی
 بن نطفه من نوم الفلک لست طرفی بود اند فیل ان بحسب الراجح
 من بین آدم بحسب مدرسه بغداد و عذر فاعدا آن امثال
 اشارت صدر وزارت و عذر آنست که از عالج از وطن
 نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا اما از
 زیادت افعال دنیا و طلب آن بخدا تعالی از پیش
 برخاست اگر بنده درانی المثل بطوس پس آوزندنی هر کجا
 ازین جانب و ملک و ملک آن غالی را میباید و صواب
 و مسلم دارند و دل بدان الثقات کند مصیبت ضعف ایمان
 بود که آن الثقات پیوسته آن باشد و وقت را منقض کند و پیری
 و نور همه کار مایسز و زیادت دین لیسری
 اسحقان حرکت و طلب دارد و شک نیست که
 افاقت علم انجا پیشرفت و اسباب ساخته شود رجعت

طلبه علم اینجا پیشتر لیکن در مقابل آن زیادت اعتدالت
سم دینی محفل میشود که این زیادت آن نصائر اجر نکند کی
که اینجا قرب صد و پنجاه مرد محصل پیشور حاضر اند
و با پیشتاد مشغول نقل ایشان ساختن اسباب
آن مندر است و فرو گذاشتن در بنای بن این جماعت
زیادت عدد جایی دیگر رفتن رخصت نیست مثال این
چنان بود که ده بنم در کمال و منع کسی باشد ایشان را
گذارد بامید آنکه پست بنم را جایی دیگر نهد کند و مگر
در فضا عدد دوم است که آن وقت صدر رشید نظام
الملک قدس الله روحه و ورث المجلس العالی الالها
مر ابعاد خواند شهاب و مزی علانی و پهل و فرزند
امروز علانی و فرزندان پیدا آمده اند و نقل این جماعت
نیابت مندر است در فرو گذاشتن ایشان و دولهای
مخروج کردن بهج وجه رخصت نیست عدد پیوم آنکه
چون بر نیت خلیل صلوات الله علیه رسیدم در

انتهی نمود

در شهر سپنه تبع و تمایز و از بنای امر و قرب یاد
سایت سه نذر کردم و تا امر و بدان و فکر و دم یک
آنکه از هیچ سلطان ال قول کنم و دیگر آنکه بسلام سج
سلطان شوم پیوم آنکه مناظر کنم اگر درین نذر
نقص آورم دل وقت شوریده شود و هیچ کار و دنیا
بمیر نشود و در بعد او از مناظر چاره نباشد و از پیلام
دار الحلافه امتیاز شوان کرد و دوران مدت که از
سلام باز رسیدم در بعد او بکنس پلام کردم و سلم
بود بکلم آنکه در هیچ شغل صاحب شرف شدم و بهمنی
سفر و رسیدم بودم چون در میان کاری با سلم
شوانم رست و چون پیام باطن از انکاری بدین نزد
خالی نبود و آن باطن اشیا بود و معطس نرین عذرت
و معتبر است که چون از مال سلطان نیت نام و میداد
یکم نذارم راه پیش پنه شود و این مقدار است
مخبر که طوری است بکتابت این اطفال و فایده بعد

فی الافتناء والفلک ودر غیبت ازین فاصله شود و این
 همه اعدا و دشمنی است و نزدیک من بزرگست اگر چه پیشتر
 خلق این کار را آسان دانند و جمله چون عسر و برکشد
 وقت وداع و فراقست نه وقت سفر و اق مشطرم از آن
 سکارم اخلاق که این اعدا را قبول کند و نقد بر کند
 که چون غالی بیداد رسید فرمان حق تعالی در هر کس اورا
 دریافت نه تدبیر مدرسی باید کرد دام و هر هسان خدیو کن
 والسلام از تو تعالی آن صدر جهان را که محقق است
 که و رای صورت بهمانیت آرا پسند و اراد عالم
 بدان ایمان آبادان بود و الحمد لله حق حمد و صلوات
 علی نبیه محمد و آله و عترته الطاهرین نامهای که بشهاب
 الاسباب نوشته است اول نامه است که نوشته است
 و ارشاد کرده و پرا میماند دل و اجزا از ارم خزان
 و سعی کردن در طلب آن شفا از اطباء دل و آتما
 قلوب بسم الله الرحمن الرحیم مجلس سامی سیادت

و دشمنی محفوف باد و توایب حدشان و و داعی خدا
 و خادغات شیطان از ان ساحت بزرگ و دل عزیز
 مصروف باد قال النبی صلی الله علیه و سلم **مرض القلب**
ما یقصد و سابق با فهام عوام ازین مداوات قلوب
 است و ما فنام خواص مداوات قلوب و این مرض
 القلوب من مرض القلوب قال الله تعالی **لعلکم**
تتقون و مرض قلوب بازان که خطر نرسد غالب است
 که مرض در میان قلوب از هر از یکی است و لا
 یخو الا من ان الله یقلب بکم و چاک که علامت
 قالب سقوط شهوت غذا است **من الشرب و**
المطعم و علامت مرض قلب سقوط شهوت غذا
 است و مود کر الی التبیوم و چاک که قالب است
 و حیات نیست الالبوت و غذا ی وی قلب است
 الالبوت حق تعالی **الا بکر الله** تطین القلوب و هر که
 بخندد کفر حق تعالی زنده است دل وی مرده است

ان فی ملک لکرمی کجایان که **و نه هر کسی از دل**
 خبر دارد مانند او پیم وی بشناسد و **پس**
پس از وفایه قال النبی صلی الله علیه و سلم لا یحی
 الموتی قتل و من هم یا رسول الله قال لا غیباً و
 غی عبارت از کسی است که مال دارد بلکه از کسی است
 که مال دارد بلکه از کسی است که دل وی همه مال دارد و
 کسی بود که مال خود را در اوقات مرض قلب خود در بیاید
 و مقصود از وی مداوات بصدق مال نه عین مال است
 بلکه بدان وسیله در حمایت طبیبی شود که علاج مرض
 دل شناسد و مرض شناسد و چنین طبیب و چنین
 غریبه است و فلاکس از جمله اطباء است و از
 ارباب الغلوب است و عالی مقامات دل درجه بود
 است نه زبان لکن معرفت و حالت و وی اندرین
 صاحب معرفت و صاحب حال است و الکامل الی
 ما اطلق نور معرفت نور و نور و وی درین صفت است

نور است حال و کثرت عیال چه گفته کرده است و
 بران مجلس بزرگ دلالت کرده ام و یکی از اسرار
 حق تعالی در تکیه حاجت و فقر و اولیای خوش است
 ایشان از تمام حاجت بزرگ اغنیاء و اعتبار
 برکات مشاهده و وسیع و فراغ ایشان در چه بیاد
 مانند و الله اعلم **بعث** از عن فضل بونه سازد و اما اولیا
 و پیش ایشان ذلت بسوزد و از همه آلائش پاک گذارد
 سوال ایشان لطیف سازد و اغنیاء بدان ملطف است
 ایشان گشود و در کف شلخت ایشان بیاد است
 لایق مجلس سامی است که بغیر از دل ایشان قیام کند
 و در خلوت سخن وی بشنود که نفع آن بزرگ بود و بر
 ان واقع **ما** و دیگر شهاب **الایام** است
 و این کس بحکم عبارت شمل معانی و متبقی و لباس
 سر از شریعت **پس** الله الرحمن الرحیم **ایمان** الله تعالی
 ان بخش المجلس الیانی تمام النعمه و و ام النعمه و الشکر علی

البقرة ومعه حبيبة البقرة وتنام البقرة ان يكون وسوء بعد
 في بن الجنيح في مفعة صدق عند ملك مفعة ز
 فان استمرت بن الحاله فهو دوام النعمة فان لم
 عليه بعد الى غير الله فهو ان شكر على النعمة فان لم يرد
 لا من الله بل لا يرى الا الله فهو معزة حبيبة النعمة والمفعة
 فتمان مفعة صدق ومفعة زور فمن فتنه لحاطه على الحنة
 الا لينة فهو في مفعة صدق ومن افام مع ما سوى الله
 فهو في مفعة زور قال الله تعالى انا جلوس من ذكرني قال
 الله تعالى ومن من عن ذكر الرحمن يفتن الله قلبه ويضل الله
 قلوبه واني عن جلا الله قبل واذ ارايت نعيمها وملكها
 واني عن المعثرين نعيمه قبل كبر اب بوجه الطمان
 الالبه وما بين علو الهمة اسند الالذي وادني الاله
 بوجه قال الله ولم ارا في غيوب الناس شيا
 كفض آفت در بن على التمام وعن عسر بن عبد الله
 انه كان يشترى الثوب قبل الخلافة بالف دينار ومول

پسند لولا شوقه وکان بشتری له الثوب بعد الخلا
 بجه يقول ما احببته لولا ان بن فيه قبل له في ذلك قتال
 ان لي نفسا واقة ذواقة ما دامت شيا الا ما فت
 ما فوقها حتى ذابت الخلافة وبي اجل المراتب ما
 الى عند الله تعالى وقد اذ ان الله سبحانه وتعالى
 الجلس آي امي المناصب في الدنيا وجاه له
 تنوق الى ما فوقها من مناسا فل خير كما ورد في الخبر
 لا عرو من فضل الله ان يجس له بين نعيم الدنيا
 الاخرة انه جواد كريم سب انفاض از نوشن الا
 انما من سچھی ایشا رچھف است و ملینش ان نوشنه
 ان شجیت که پیری عزیزت و عسری دراز باشد
 و خدمت پیران بزرگ کرده و از برکات صحبت
 ایشان نصیبی دریافته و در آخر عمر احوال شغل
 و عجز و ضعف دریافته و از کسب باز مانده و مکر
 پیش ابو بکر عبد الله که از جمله او ناز الارض است

و حکما از این اشیاء اشارت وی بزرگتر از آنکه کرده است
 و بر آنکه از آن مجلس بزرگ استادی کند و از من پس
 در خواست کرد که در حق وی بزرگتر یعنی کمترین ابشارت وی
 نعمت را بدان مجلس بزرگ در پیشه برین بزرگتر و در وقت
 این آرام داده شد ایال الله تعالی ان یمنی فی عیالیه
 و ان یمنی له ابواب ملکوت السماء لیری الارض و ما
 علیها مدبره بالاضافه الیه و یری کل ولا یمنی علی ظهره
 تذکره و حالها و ایسلام نامه و کمر که شهاب الاسلام نوشته
 و منی شیت وی ان وقت که از خانه زدند سلامت یافت
 و بر این شهاب نامه ای که از آن بزرگتر است
 قدوم غیور و رکاب رفیع امامی اجل شهاب الاسلام
 برین نصرت و اقبال و ملت و توفیق و اکباب و اخلاص
 عبادت بکینه منت مننون باد و اوقات روزگار و
 بدسکال از آن ساحت بزرگوار مصروف و بیرون آمدن
 از کدورت زمان و باز رسیدن بامیان این اشیاء و اقا

بارک

بارک باد و آنچه رفت از حوادث و رفت از احوال
 باد و انجلا از ظلمات بربادت و دوام بپوشیده باد
 و توفیق ثنایست و لها را بدان که از پستهای عزرا
 و بن که ویراید و کرد تا بدان خطگاه نگاه داشت و اکنون
 در کف خط و کلمات حق تعالی با فرازگاه عزرا رسید
 که در پیشه بفرمود و کند تا منضمی رسد که دست تو است
 روزگار بر قد آن منصب نرسد و ان نیت الایکلت
 ما اسیم و بیاض اعاض کند و شغلش همه عبادت بود و در
 همه نشر علم و انکال باطن همه بر فضل خدای تعالی
 الایه چه توجو اعتماد بر حمایت خلق ظاهر شد
 مثل الایه است و من الله الایه اگر ابر حالت
 در اخلاص و اقبال بر حق تعالی مدید اید و حمایت
 لا اله الا الله اف و خلایق مشهور شدند و اگر حمایت
 عمر و زید باشد بناسی باشد که بر موج دریا کرده باشد که انظار
 و تغییر حالت دل و دست خصوصاً درین روزگار که ان

مقدار ثباتی که دل صدور را بمناد بود اکنون این تیر رخا
است از دست پیرانه و تعالی وی محشم بزرگ را بخاطر
خلی از کذا اراد و مصیبتی ما که افعال اءاض خلایق
خفیه و محصور شد و الله ولی الاجابه منه و فضل وجوده
بجز الدن نشسته در معنی نیست بوزارت
حت و تخفیف نموت و زیادتى نظر در حق رعیت
چیز تر شاخص قدران نعمت شتمل انواع مجد و موعظه
بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی و انفع ما
ایک الله الذی الازخه و لا یشخصیک من الدنیا و اچین
کما اچین الله الیک و لا ینفع النقاد فی الارض الله متعین است
برای جبهی در معنی این سه کلمه الهی تامل کردن هر یکی بحر
و مضمون وی فواید بی نهایت است و در جمیع
دین در این بجا رخواصی مقدراست و هر که امت
بعاجلت و بنا پس وقت بعاجلت و بعیاب
نعمت و است از سر این کلمه محصور است که گفت و

فیما ایک الله الذی الازخه و در حق وی است
ایمونه الدنیا و زینبها نوت البهم اهلهم فیما و هم فیما لا یحسبون
اولیک الذین یسألهم فی الآخرة سب الازخه
الآله و من که را بکنز و اوقار و اسپ فطهار و استکثار
شعوبت از سر این کلمه محصور است که گفت و لا یشخصیک
الدنیا که در شرح نصیب مصطفی علی السلام چنین گفته
است پس یک من مالک الما ااکلت فاقیت است
قابلیت او تصدقت فامضیت و هر که را چیزی در حق سعاد
در پیش است پندار که همه فرد و پس اعلی است ازین است
محروست که گفت و اچین الله الیک و مصطفی
صلی الله علیه و سلم شرح اچین چنین کرد و کما قال صل
الاجان قال ان بعد الله کمالک نراه و هر که از دست
ان نعمت بروی افاصنت کرد که بران شخص که بم کرده
شکر نعمت گزاردن واجب بود و شکر نعمت آن بود
در جات نعم شناسد و هر که در آن نعمتی

ممکن بود بدان مملکت بگذشت و نشوونمندی بدرجه اقصی
 نمینما بود و هر روز معرفت و وسعت وی در زیادت بود
 تا کار در زنده بود و آن حقیقت سکر بود که هر چه از راه
 ادراک زیاده رفت به شکر است که در صحیف مجید رقم
 شکر خنوده اند که لمن شکرتم لازیدنکم الایه و چنین شکر
 بحقیقت عمر عبد العزیز کرد و رسیه الله عنه کاش شری
 التوب قبل خلافة بالوف و مقول ما اچینه لولا خشنه فیه
 پشتری بعد خلافة التوب مخمده در اسم و مقول ما اچینه
 لولا ان فی فی دکت فقال ان لی من ایتوا
 و واقعه باذافت شیا الانافت الی فوقها حتی دقت
 الخلافة نوی اعلی مراتب الدنیافافت الی محمد الله
 انما الله فی کماله و کبریه و کرمه و کرمه و کرمه
 که از دالای حقیقت کسی که دنیا را بشناخت و بچگونگی
 نیست شناخت الا از دنیا اعراض کرد و بحقیقت شناخت
 که در دنیا هیچ منصف نیست الا از رفع آن و اسپغاف

که از آن است و لیکن معرضان از دنیا به درجه اند کرد
 اند که چشم ایشان جز آفات و عیوب دنیا بشناختن
 قوم کشد که ترک الدنیا پس به فنا پیدا و کشتن غنایها و خشنه
 و این هر چند که نازک است پس در جهانت و لیکن با صفت
 با کسانی که ازین عاقلند درجه ملک کمالست که وی دیگر را
 سیرت ازین فخر بود که چشم ایشان بر کمال آخرت افتاد
 کشد اگر دنیا پیش منما و مصفی از آفات مسلم باشد هم بخوام
 نخواهم که جهانت از ملک آخرت و این کمال بر است
 و بناقص ملک کردن عین مضانت و سر این آیت
 اشارت اکتوف شد و الاخرة حسیه و اینی و ازین معنی
 عبارت کردند و کشد لو کانت الدنیا من دبت لا
 و الاخرة من حرف بقی لوجب علی العاقل ان یتوجه
 سعی علی ذنب لایستی فحیف و الدنیا من حرف لایستی
 و الاخرة من ذنب بقی و کرمه و کرمه و کرمه
 که کشد و دنیا و آخرت به و از پیش تمت رود

و این است ابتدا از انکشاف شد که **و الله سیه و ابی و حلا**
 اس منصب بدیدند که گفت **فی منصفی و منصفی**
 و ازین عبارت کردند و کشید برجه در پشت موصوفت
 سه خط حواس است و آن از مطعوم و شتموم و منظور و
 و مسموع خالی است و بهایم را درین همه شرکت تواند بود
 و رضا دادن به آنچه بهایم را ممکن بود نوعی از بهیمیت است
 روی از حقیض درجه بهایم باقی ملکات ملائکه آوردند
 که ملائمت حضرت جلال خاصیت ربوبیت ایشانست
سبحون للیل و النهار لا یغیرون و انیت نهایت کار
المستبسی و رای این اسرار است که قلم و زبان
 رخصت شرح این نیست از پیشگاه و تعالی رای تاب
 محیری را بنویسند و از او تا به درجه استیضه از جلال این
 فطنت کجند و این کلمات را تا مل فرماید و از جمله آنها
 نقش عاوی تشبیه که بر فضلی ازین فطنت و ایمین ستری است
 از اسرار دین که چشم علمای عاوی از ملاحظه بهادای آن بر

و فضلاء این قاصیه این داعی از این دست باز که بدان شایان
 کرم مستعد گشته بود در بعد از هر جا که رسید و ستر شام
 مجاز و عافان از دعا و ثنا و اخلاصت شکر ابادی که آن جناب
 رفع را بود و اینست خالی نموده اینست مدتی است که ما
 زاویه اختیار کرده اینست و از راه محاطت و محاکات
 سلاطین رحایه و بند سر قلم و زبان نهاده الا ماشاء
 و ملکت در حالت عادت درین مضامین و حیرت بود
 که بچنان شوقی سبب قرب فرار و اینست از مدین شریف
 و فرج سعادت که اهل این اقلیم را بهر شد با شرفی انوار
 طر محبسی حوکنی در قلم و زبان بدید آورد و طبعی نه اینست
 و دیگر که خلل بسیار درین وقت فترت بدین ناحت را
 یافته بود و هر کس را از اکابر سبب استیاری که در حین
 غالب شد قصد جایی می بود و فلان سبب اخلاصی و
 خفاصی که داشت در موالات انجانب بزرگ قصد
 آن کرد که بدان حضرت شایان و خویشانش را عرضه کند و هم

سبب افتادند و سپهر آن سبب زمانه است
بود که شهر خالی می ماند و بان داعی شاورتی کرد و صواب خوان
نمود که اندرین وقت توقف کند و مشط فرمان عالی می باشد و
داعی حکم اعشامی که داشت برای ثقیف و بدین شهر
عبد ضمان کرد که این محل اسما و او قند که رعایت مصالح است
برای مجلس بر رک مقدم بود و بر افتادست مرا اسم و چون حکم
اختصاصی که و بر او در جمله انزاد وی از پست نظامی برادر
فضل و حسن پیرت و کوتاه و سنی و شفت و زبیدن و رتبت
و رجوع کردن از حدت شایب که در دیانت تجارت
کار ما بود و با و قار و پیکون و چیرن پیر که پنجه مهارت
و محبت بود در ریاست این حاجت از درگاه اعلی بروی
اعتماد کردند منافع آنست که مجلس عالی بنفیر و پیر و پیر
مد و پیر و د و فرمانها رسد و اثر اختصاصی که بر است در
اخلاص ظاهر شود و چون منصب ریاست را بنا به مکان
و صافست حاجت بود و درین موقتی قریب بر فلان اعتماد

ادامه

که در آنکه وی در سب و علم و کفایت و دیانت در میان است
چون پیر و پیر و دلی استند داعی وی روی حکم کرد و دلی
در قبول آن توقف نمود که روز کار مضطرب بود و این
داعی و پیر و پیرت پیر کرد برای مصلحت رعایت و رتبت
بر سر توقف و نزد وی بود و ملائمتی تمام نکرد آن کار را و
اکنون او میدانیست که کار ما منظم شود و موافقتی تمام
میان اکابر و روز کار بدیدار اید منقسم است برای عالی
فرمانی دادن اندرین مجلس تا توقف و نزد و از راه بر
و چون از آن جانب بزرگ اشارتی بود و لهار اید آن
و اعتماد حاصل اید و در جمله در کار طویس اندیشه حاصل
مشطرت که شهری است بابل دن و ورع اراست
و داعی ایشان چنین باشد و افت حاجت است
که سخنان عرض متفاوت بر اعیان حاجت غالب بود حکم
جسیدی و تقصیری که سبب اکثر خلل است در هر چه زود اندر
این معنی توقفی و نشانی تمام نماید و تفصیل این احوال فلان

که بخل اعتماد است از مجلس فلان از دیگر جوانان و چشمانی
 ناست بر راست باز روی ویرا باز کرد اندر منضمون فرما نهاد
 میمون قراعت دل اهل حاجت حاصل آید و مدد عاویشته
 والله تعالی سنجید او عیبه المیسرین فی الجواب تعالی الحی الی
 سوکف الدنیا والدین و السلام نامه دیگر که بجز الدین
 شیون با سر از شریعت و تخریر و اندازد کوی کسر رزم و نشا
 کابل که غم نهامه ایست سیم الله الرحمن الرحیم قال
 تعالی ای پیغمبر از کم من قبل ان باقی بوم لامر له من الله ما کم
 من محابو میزد و ما کم من محب فان اعصوا فاما ارسیدنا که
 بلیتم سلطان یک الا السلام بوم که
 روزم کشت که بجز و ندامت سود ندارد و بلیتم
 و بلاغ است که گفت صلوات الله و سلامه
 علیه الیکم من ان نفسه و عمل لما بعد الموت والاحسن
 من اوسع نفسه و موهبا و نفعی علی الله و ایتنا بلیتم
 که بندیز او آخرت مشغول شود و لا یأخذ من الدنیا الا

لا و الا که و زو آخرت است که اول خود را فریاد
 و خلق خدا در و پست ظالمان سپر شدند که این را
 فریاد رسد لقب وی در ملکوت آسمان مجیر الذکر
 و الا انما نزل من آسمان کما قال عیسی صلوات الله
 علیه من علم عیسی و علم فدی که بدعی عظمای ملکوت السما
 و ارضی را یعنی است در آسمان بروی حال وی و فریاد
 خود آن باشد که خویش را از سر هوا و غضب و شهوت
 و کبر و رعوت خلاص دهد که این ظالمان خود شیطان
 عقل که از غضب خدای تعالی است از خود و پست
 در و پست این ظالمان سپر شده است و کمر خدمت ایشان
 بر پشته و همه سعی و اندیشه خویش را از آن آورده است
 ما این شیطان چلت فضای شهوت و غضب چون
 و بر عقل که از رزق و بندگی این صفات خلاص دادند
 شایسته حضرت ربوبیت گشت قال النبی صلی
 علیه و سلم لولا ان الشیاطین یحسون علی قلوب انبی

طر و الی ملکوت آیتها و سر که عقل خود را ازین صفات
 خلاص و ادشاپه حضرت یو پیت کرد و ایندلف وی
 اسپهان مجیر آنحضرة بود و مشط است از کمال عقل صدی
 که بنیز زین و بصیرترین صید و روزگار است که خوشن را
 برین معانی عرضه کند و تحقیق لقب خویش از خود طلب کند
 قبل از بانی بوم لامر و له من الله الایه فان ما سوایت و
 و البعد ما پس است اما فرما در سپیدن خلق بر عوالم و
 که کار ظلم از حد در گذشت است و بعد از آن که من شایده این
 حال بوده ام قریب بکمال است که از طوس محبت کرد
 نماند که او شایده ظالمان بی رحمت و بی حرمت خلاص شد
 چون بچشم ضروری معاودت افتاد ظلم سپیدان شوازی
 و ترجیح خلق منصف است بماند آن و بکروجه که خود را خلاصی
 صفات بشری که ان سب مذلت و بنی است و عدا
 آخرت و ذلک و الجهاد الاکبر که اگر اینچنین
 ملوک عالم ترفع کند تا بداند آن سده که خدمت کسی کند تا بداند

رسد که خدمت برگی کند که خفت آن ترک پس می ماند و
 مردی و سر که خدمت برگی کند اگر بداند کند ناممکن شود از
 نیکو و جامه زیبا اسپر عونت بود و بخت زنی بود در صورت
 مردی و اگر بداند کند بقوان و سوده و بر اخذت کند
 اسپر که بود و بخت جامه بود در صورت عافلی چه
 بن مقدار نداند که در خدمت آن ترک و بر اصد
 معرفت و مضانت در دین و دنیا و در خدمت عوان
 و سرفان و پراهیچ نصیلت و شرف نبود که اگر تا کند
 بشناسد که چنگ از پان خدمت وی میکند ملکه خدمت
 بخود که میکند طبع و شهوت خویش را میکند و آن
 را که از وی بدست آید اما و پرا عشق و غم و رسید
 و روی شایم بگویند و اظهار و پنی میکند و بخت و
 ایشان از آن در می چند خیس باشد که از وی بدست آید
 و ویرا بخیره و وایطه خوش ساخته باشند بدین عمت
 که ماد و پستان و خدمتکاران تویم و اگر بار جاف شود

که خدمت و پر اندیشه دل وی می باشد و توبت و بگری همه از وی
 اعاض کند و اصناف آن خدمت دشمن و را از گردن کند
 چون مل کند فرج وی غم بر فرو رختن بدین مردمان بود و
 بنای شرف وی بر اندیشه نژدی باشد که اگر از آن اندیشه بگذرد
 همان بگشت و نازک شود چون دوزخ و قلب انسان
 شد فلما من الله فی علمانه و ضعف شرفی باشد که بنای
 آن بر میل و خدمت باشد و آن اصل او من منیت العبد
 مثل الله من تحت و من الله اولها الله مکه ثابت
 شرفی بود که بنای وی بر معرفت و حقیقت بود و وی آن قیاس
 آنما حالت و معرفت آن بود که غرور و غرور و دنیا
 و شرف آخرت پسند و حقیقت آن بود که از حق
 خود خلاص باید چنانکه اگر همه مادیان و بنا خدمت وی
 کند از آن ترفع کند و اگر در باطن خود بدان اعتدای و انکسار
 بند نیست و مانع خویش نیستند که مستور بنده اینست
 و بچاره و پند که شادی و اندون وی دیگر خلق را

که روی اعتقاد نبود و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت علی را پس الله عنه ما اذ انقلب النکاح
 الی الله باعمال الیه فقرب الی الله تعالی برای آن
 گفت که مثل منسوب بعضی یک بود که وی کیمیا دارد و
 منسوب به حساب همچون کسی بود که درمی چند میزد و
 که غایت آن صدقه روزی چند باشد زیرا که منسوب به عقل
 یک تنگ کند و حقیقت کار با تجارت و دنیا و
 کمشوف گردد و قدر آن از دل وی میفتد و بقول طاعت
 الله یثابته کما قال علی علیه السلام و لا یمن عفت بن
 باید تجارت و نیک کمشوف شود و علاقت بندگی دنیا
 پس نه شود و نماندگی دنیا می باشد جمال حضرت رسول
 روی نماید و معنی سعادت آخرت شایسته جمال حضرت
 ربوبیت بود که عبارت از آن در زبان شرع رسیده
 باشد و هر که سعی برای بهشت و خور و قصور بود وی از
 جمله اولیای خدای تعالی نبود که نفرت وی نه بر

و انان مانند ملوک و وزرا که محبوس و مطلوب ایشان
 عی بود که ایشان حاصل کنند و مناجات شایسته فائز
 و تک التبر فظ و چون ابرو سپاسه و تعالی آن
 بزرگ را عظمی کامل از انی داشت فلا ارض له الا ان
 بنویس الی الله بخله البلیغی ندوی الالباب و لا یخفی لایع
 التراب و خلقی که بر دنیا مقلند و بر آخرت موعظ
 غفلت فلت غفلت که شوائب جهان مخفی ایشان که
 که خود و فراموشی نمک درین معنی می باشد اما کسی را که عقل وی
 صاف و پست از سلوک راه آخرت پست و چهره شایسته
 یکی که اسیر صفی باشد از صفات نفس که بزرگ خواجگی و
 ال شمانت اعدا بنواند گفت و لا علاج الا عه من عی
 الرجال و النظر الی النفس الفاجر معین الایس خفا و التبر
 بعلو الهمة عن ضایات الارذال و بکمی ضار فالحق الدنیا
 کثره عنایا و سرعه فانیها و حبه شکر کاهها و دیگر صفات
 آن بود که حکم شایسته با حق و صبرتی و کار آخرت قبول

بود و نه عیب اگر کسی کار آخرت بر نیاید محسوس
 و نیلانات راست کند و راست نیاید که متوقف باشد
 که گروهی سپردند بر عالم متوقف بودند بر دنیا پس حسی
 حسی و محل حسند و بنوا پیش شد و اصل متوقف شدند
 و علاج این کس است که جویش بنی را منتهی اند و کمان
 که بصیرت وی همه غوامض محیطیت و بسوال است که
 مشغول شود و **فصل اول** که اگر کسی را **فصل اول** و پنجم
 که طبیب را برهان معلوم شود که روح آدمی دینی فایده شد
 الطیر و غدا می پست و سموم مملکت وی همچنین را تحقیق
 شده است نه بطریق حیل و اخبار و آثار که حقیقت آدمی را
 صاف است ابدی که عدم را بنوی راه نیست اصلا و تحا
 وی در حقیقت است از صفات بشری و سعادت وی
 در معرفت جمعی است بجزرت رونیت علی عالمی علیها
 من الحسنان العظيمة و نجابت دیگر است و سعادت
 و شرح کردن آن مبسر شده است نه بطریق طامانی که کثرت

بلی بود شاعر و آنکه طبع عام را شاید بافتن معنی و انظار و آنکه
 قوت خواص عام را شاید مل سرمان چینی علی که سرش
 خواص مختار را شاید واجب است بر ضد عقل که حساب
 خویش را بگذراند و آنکه وی چیت و بعلج آن شوال
 شود تا باری خود را فرماید و پدیدد باشد اگر خلق را فرماید
 پیر و السلام مایه دیگر که بحیر الله بن نوشته است
 در معنی عبادت انصاف و عدل مواد ظلم است
 قال طلب الصلوة و السلام
 من احسن الیکم کما فی الحدیث صبر کردن بر پیشانی کلان
 فی اجتناب نماز و بدین سبب مجلس عالی مشوج و عا
 وانا اسأل الله تعالی ان یرزقنا من هذه السعادة و ان
 یخففها و اقول الا ان الیعد من غط بطن و اول
 کسی که ازین سعادت محروم ماند باج الملک بود که تحت
 حال نظام الملک زبان حال مادی گفت که آن امر را
 آخره بحدیر زبان شکر که اوله بدین اعتساب زکوت و مال

از فرمایش گرفت و با خویش گفت که نظام الملک
 پیر بود و ملتی دراز یافت و ما را سنوز عمر فراموش است
 پس بخند بر اسپهانی فی اسرع زمان غور و بر کشف کرد
 پس بپشتی که بحد الملک بعت گرفت و منط بودی با خویش
 گفت که و بر اعلامان نظامی حیرم بودند که وی بخانی و خانی
 منسوب بود و ما ازین فارغیم و او از روزگار پستیمانم و ولا
 مراد خویش را بپس من روزگار و در مدتی عزت و عود و ب
 بپشتی کرد و مادی اولم نیست کم بایند گرفته من مرکز الام
 پس بپشتی که بحد الملک عادت روزگار شتافت
 که هر چه که مکرر شد و به بار تمام شد بغایت رسید بپشتی
 نیز با خویش گفت که این قوم بحسب نسب منی این مصیبت
 نبود برایشان از ان زوال آمد برودی و مر این موروث
 و منی این مصیبت در نصاب خویش دایم و روزگار
 نزدی از حال وی بر مانی نظام ساخت که آن همه غور و
 اکنون نوبت رسید بحیر الله که در اقبالیم خبری

و بر مباد و از حضرت ربوبیت بدای امد اولم بعد لعل
کم ای کما قبلتم من العزیز یثون بی بی کهیم ان فی الکتاب
لآیات **الآیه** و میگوید ای که عاقل ترین و زرا
تر نهادن است خوش را از اولی الهی قطع نیکی ان
و لک لآیات و لکن لا ولی الله که این طیفه که گشتند
این است قطع کردند تا علی تمام کن در حال ایشان و نظر
کم ترکوا من حیات و بخون و زروع و مقبر ام کرم و با خود
ان حساب بکن که اگر نه مثل رو کار است بر او بگذر دست
آخرت چه خواهد بود و فرایست ان مقام پسین هم با هم
کما نوا بعدون ما یستغنی عنکم ما کانا نوا یمنسون
و حقیقت شاید که هیچ وزیر بدین ملامت
بنود که وی است و در روز کار هیچ وزیر بر این ظلم و خراش
در عالم رفت که اکنون منور و اگر چه وی کاره است و لکن
در خبر چنین است چون ظالم از او قیامت مواخذت
کنند همه خلفا از ایشان هم بدان ظلم بچسبند تا بداند

که ظلم ایشان تراشیده است با و ات ایشان را پست
کرده و حقیقت شاید که هر کس را اندین وی خواهد بود
در پیر خوش کند و سعادت دنیا و دین خود با بطلان
حاصل کند و اگر این منتهیست امر و سلامت و ناس
شد همه تمت خود را در نزد پیرا و آخرت صرف کند و
نیج زاده نباید باقی نزار و قیظ ظلم ایشان چید آنکه تواند
وق کند خصوصا از اهل این حاجت که پیلان از کار و
با پیخوان سید و پستنا صلی کنند و نه و نیازی که نیست
کردند اضعاف آن از رعیت شد و سلطان رسید
و در میان از دال عولمان ضعیف ظالمان بودند و
که که معروف و بدارک وی پیاد طمع و ظلم وی از کد شنگان
در گذرد امید از ملافی گذشته منقط اما امید داشت
و عاطفت چیری منقطع نیست که جدی نماید و چشم آن
بادت در شغل و ارشادی که اهل حاجت را بر طریقی نشانی
مکن شود از رعیت و نسبت کار نظامان خدمت فرمایند و

ربن معاوت و عبايت و چين سازد و حصني از افان
 روزگار خود را از دعای ان مسلمانان و الله تعالى نصير
 و نويد و برنده الي طلب سعادت الدنیا و الآخرة
 بینه و فصله و السلام **سوم** در نامه اي که امام او
 ارکان دولت نوشته است **آن پنج نامه** است
 اول نامه که معين الملک نوشته است قال الله تعالى
 انك ادر الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض
 ولا فسادا و العاقبة للمتقين نجات آخرت در دو شرط
 پيشه اند طلب علو نکردن و از فساد دور بودن
 طلب ولايت و فرمان دادنت طلب علوي مملو
 و سر که بملو و نشاط جوانان و پيروي از مشورت مباد و مباد
 و بي شرط نجات ايند نجات داشتن عين عفو است
 و احکار کردن که اين شرط نجات کذب قراست و
 دل از نجات آخرت بر گرفتن و تفاوت رضا دادن کار
 عاقلان باشد آيا سپه که بيان اين همه در جمع کند و طبع

نجات يرد و بملو و نشاط مشغول شود چه می اندیشد سنا
 که گوید خدای کرم در چيست اين در پيشت و ليکن با کرم
 راست گوشت که بگوید ان الارباب ليعني نعیم و ان
 ان نعیم ياي کوبد فردا توبه کنم و ميپنداند که چيست
 که شيطان مجنون فردا و پرا از توبه باز ندارد و لابد خند
 پيال و بگردن و عن شود مکر قباله دارد بر عسر مخدري
 يا ميپنداند که از اجل مي ماند است از ملک الموت عدي
 و پيشاني شده است ياست ناخنه است که شيطان مشهور
 شريف چند خبر من سوخته است ميهات ميهات
 قال رسول الله صلى الله عليه و سلم انك تضيح اهل
 من پوف در آخر عمر در چين خطري بودن و باز خطري
 بغراغت و لهو روزگار گذشتن پيچ بيب ندارد الا
 و غفلت که کيناي همه شقاوتها و ياست اهل اهل
 الغي ان يا نعيم يا نعيم يا نعيم يا نعيم يا نعيم يا نعيم
 و تعالى را و حشمان را از خواب غفلت بيدار کند

و ان دل عزیز را بطایف پیچیده گشاده که یکی از او بی
درین نام خوالی حکایت کرد در حق وی محبت که مشغول بود
عظیم در کار آخرت بنامت دل مشغول شدم و بدست من
چیزی نیست الا عابد دل و پیشه زبان و صحبت معلم اگر مرا
مسلم میدارد که بروی شغف پیچیده که در حق خود پیغمبر و ملک حکم
وی می کشم دست از سر بردارد اگر نمیخواند و پست از غلظت
بدانش که در شش فتن و ظلم خون و دما شود و بر سرم افتد و در بود
که پیش از مرگ که پخته شود و پخت پدید در شربت بنیشت
نالا نیست نظام الملک چون پخته شد از همه کباب توری کرد
و دانست که ظلم وزارت کجاست از فتن و فساد پیرای
می در خورد و بران توبه ثبات کرد تا آخر عمر و سمانا گوید که
ملک مشرق رسد توبه می نکند و این عذر نیز ملک خدا
عالی و نیز ملک خلق مشغول نیست اوصاف ملک الهی را شنید
بلبل و چون وی غمی صادق نکند امیدوار بود که ملک
تیر نکات توبه وی توبه کند و اگر نکند و بر اسم دارد

شرط و دستنی بود گفت امد والله ولی التوفیق الا انک یوم
بعض بعض و الا التوفیق بسم الله
فان نوشته است نامه بدیع غیب مشتمل بر طریقت و محبت
و معانی و معانی که امه الصالح و پیغمبر الی سابل حال الله معاه
و ان من شیه الا بعد ما خزانیه و ما یمنزل الا بعد معلوم
خرانه همه ملوک مناسبتی است و خزانه ملک الملوک را شنید
بست یکی از خزان ملک الملوک معادنت و یکی شایست
و این مرد و در غیب آفتاب پوشیده است و این دورا
کلید است یکی طلعت گویند و یکی را مصیبت و این کلید
در دو خزان است از خزان غیب یکی را توفیق یکی
و یکی را خدایان و حوسر توفیق و خدایان در دو خزان
و یکی است از همه غیب تریب یکی را رضا گویند و یکی را سخط و این
حوسر رضا و سخط در دو خزان است که او با هم عوام
و اقبام خواص الا الصدیقون و العلماء الزا سخون از ان
فاصل است و عبارت را نوی راه نیست و پیشی ط

علما و صدقها از احوال است چه عبارت ایشان بر فاضلت
 و عبارت از یکی چنین آمد که ان الله سبقت لهم ما لپسینی
 و عبارت از آن دیگر خسرانه چنین آمد لغز حق القول علی
 انکشم و اندر سر این معنی که دو آیه عبارت از است
 که انچه فضا و قدر نفی است و هر که معراج وی از است
 خرابی بدن مقام رسید ماوی چنین گویند که ملک لال
 باش و زبان نگاه دار که الفدر سپر الله فلا و قز
 این سپر الا سپر او و خزانة انحر است که مصدر منسج
 این همه خرابی است و عبارت از یک ملک آمد که رسول
 صلی الله علیه و سلم در ترقی درین مقامات چنین گفت غزو
 بسموک من غنایک و پس ترقی کرد و گفت و اعوذ برضا
 من خطاک پس ترقی کرد و گفت اعوذ بک منک
 پس خواست که ترقی کند راه بحجاب غت باشد و بد
 گفت لا احیی ثناء ملک انت کما اثبت علی ملک
 و تاندر مقام که اعوذ برضاک من خطاک علما را را

و اما بدن مقام که اعوذ بک منک چه انبار را است
 و و رای این عالمهاست که نه انبار ابد و راست و نه علما
 حد صدیقان انبار چون بدن مقام رسید و پشت و
 جبر و عز و جیب ایشان باشد همه در بحر مگردانند و در
 عشق و شوق میسوزند و سپنج فد و پس میزند و
 آلا این صلوات الله علیه نوحه بحر خویش بدن عبارت میکند
 لا ایچ شفاء ملک انت کما اثبت علی ملک و
 سید القصد یقین اندن و عجز و شادی و دولت بهم
 برآمیزد و شادی مانم دولت خویش بدن لطمه میکند که
 البحر عن درک الادراک کاه در مانم عجز میکند
 و کاه بدین شادی که این عجز تمام ادراک می آرد
 حال خسران ملک ملک و طار کمان آن حیران
 است اما زو و بهم که در خرابی ملک و بنا بود و کلید و
 است من عبد الله بناب و من عبد الله هم روز قضا
 یون شادی را بد که جسد ده خواجه کلید و وزخ بار کند

و ایشان را و صیغه سپاسیت حاضر کنید اگر در صدر آن بدو
نام سعادت بر آید چاره سعادت که نه و بر ملک شرف
فریاد رسد و نه وزیر مشرف دست گیرد که ایشان را و نیز
و پیشگیری حاجت بود نامه دیگر نوشته است الی و ایضاً
الاکابر در معنی عبادت و حث بر انواع صدقت و عباد
و اشارت بصفات عقیدت و مناسبت صدقات
دفع امراض و استقامت را و از احتیاج و اوجاع را
پس **بسم الله الرحمن الرحیم** دل مشغولی نماید است
عاری و برنجی که می باشد از جهت تصور و جبریت اطاعت
بیاید و اینست که الذی انزل الذل الاله و اولیکم خلیف
و اند که چون از دکان صید لانی آورند و طبیب بکار داند
کنایه است افتاد و این خطایست که مریض را الهام دهند و از
طبیب بکار طبیب را الهام دهند و اختیار و اروتا
خاطر وی در چشیدن او و مقدار آن و وقت ایشان
بحسب صواب منصرف شود که اندرین هر معنی ظاهر

شبه بود بغایت پس اصل کار الهام مریض است و الهام
و الهام طبیب و این هر دو الهام در دکان هیچ
صید لانی نباشد که کلید این در ملکوت آسمان نباشد
در خزانه ملائکه که مریدانیت که حق را مانند بصواب
کار با همه از خزانه ملائکه رود و مکان ایشان بکار
الادبیا الایه و هیچ بها ممکن نیست خردن آن الهام الاکت
و دعا و عزیزان اهل دین که هر چه هم و اندیشه اهل دین
منصرف شد سپاس آن از حث ملائکه مدد و اول
بسم الله الرحمن الرحیم و ما یتقرل الایضاً در معلوم الا
و **بسم الله الرحمن الرحیم** اهل دین بخرمک شوان کرد الایضاً جان و صدقه
پس صدقات سبب حرکت هم بود و حرکت هم سبب
تجربان هدایت از خزان ملکوت بر دل مریض طبیب
بود و هدایت ایشان سبب ایشان از بود و زرقان
صواب و ایشان و ابیب شتاب بود و پیر این که
و او و مضاکم بالصدقه این باشد و اما که چه سبب بود

که سم و ارواح و جانها را بر جانهاست
برافاست بدات سبب ان برپایی است که
بیان ارواح و روحانیات است که اینها از ان
خواست بلوک من از روح من است
و این غوی دارد و غایت نیست و کشف این
الایان قدر که بشناسد که ارواح و روحانیات
از آنکه همه امور ربانی اند چنین گفت قل الروح من امر ربه
و الله الخلق والامر و عالم امر از عالم خلق جداست و نمکند
در عصر هیچ غواصی که این خط از عالم طلب کند یا داند که آن
خود طلب کردنی است و مقصود است که از بناط
بدعا بواپسته صدقه معلوم شود و برای این گفت که اَلدَّعَا
بِرِ الْبَلَاءِ وَالْاَلَدَّعَا وَالْبَلَاءُ بِنُجَالِجَانِ وَدَعَا تَسْمِ
چون از جمعی باشد غالب آن بود که پنج بود و پیر نما را استیفا
واجب است بر فائز و جماعت و صلوات است بر او
طبیعی گفت که غنی از حرارت خیز و برودت باید که آنرا

نه پست کند و صدف است بازان چه نمایست دارد و است
که یک نیمه بدن سبب است که طبخت و کفت و کفت
بهرت طبیعی بر طب مقصور است و فاضل است
از آنچه طبیعت و پند طبیعت میخواست و مثالی
چون مورچه است که بر کالبد می بیند که جلی حاصل میشود از
حرکت قائم پدیدار که موجب خط فطرت که بصورتی فاضل بود از
دست کاتب پند و بصیرت از ان فاضل بود که دل کاتب که
حرکت و پست است پند و وی هیچ حال نداند که دل کاتب را
چون صدف کند تا قلم را کار فرماید طبیعت چون فطرت و ملاک خود
اصابع و ملک اعظم که همه ملاک مشایع او بدو است
و صاحب الید و الا اصابع و القلم و الکلم و المنقر و المنقر
و اما قلوب المؤمنین من اصابع من اصابع الرحمن صورت کلمات
ادی مثال حضرت ربوبیت است فان الله خلق آدم علی
صورته و من عطف فقه عرف ربه و چنانکه دل
و دست و اصابع و فون فطرت همه اسپایان از پیش

طبیعت است و طبیعت در این اقلین است و بصیرت
 نافذ باید که تا از این اقلین معلوم شود و نظریه خلق بر طبیعت
 و حیایات مقصود است اگر چه اصل اثبات از عالم
 روحانیات آفریده اند و برای آنکه گفت **لقد خلقنا الانسان**
فی احسن تقویم ثم ردناه **اینها** اقلین پس بدو در همه علما
 از عالم روحانیات باید خواست و آن عالم علو است و عالم
 و جاه و اخراج صعود نبود بدان عالم ملکوت و عار باشد این
بسم الله الرحمن الرحیم این بود و در این
 و حال این اقلین عمل صالح مخلص بود و العمل الصالح
 بی نماز آن و کدایا ترا در پیرایه جمع کردن و مانع کثرت
 معرفت کردن آن جسمانی را شاید که این دواعی اهل طبیعت را
 بسبب این همه اهل این را چهری که روی عزت است که در
 و از ده که هرگز از خود جدا نکند از دست سلطان و سوار
 کند و بفرشد و در وجه خویش صرف کند و بعضی کجانی دهد
 که قدم ایشان درین شناخته باشد و بعضی بماند و بعضی

از اهل صلاح نماند و ایشان پوشیده و متعجب میسر رساند و
 ازین ستمها و خواهد تا راه صواب در علاج نشد کند
 طبیب را با الهام و نماید آسمانی که علت مشکل و طبیعت
 جوان علاج نیست و بر قول طیبیان حایل اعتماد کرد
 روان بود بلکه روبرو قول طیبی حادق بود که بنابر علت
 و علاج اشارت کند که اغما کند و السلام ماه دیگر که علی
 الاطلاق پوشیده است - عله نرکان و ارکان دولت حق
 بعضی و غلظه خویش **بسم الله الرحمن الرحیم** قال الله تعالى
من عمل مثقال ذره خیرا و من عمل مثقال ذره شرا
 بر آدمی هیچ گفت و کرد و سکون و عطا و منسوخ شود الا که
 سعادت است که می نهد با نعم شفاوتی است که می برانند و
 از آن غافل و موکلان و ملائکه ذرات اثبات مسجد و کما
لا یفاد صغیرة ولا کبیرة الا احسانا و وی و اوست
 بیکند و ایشان که بیدارند احصاء الله و نوه چون این عالم
 پیرو شود و جرد عسره اواز اول تا آخر در کلله روی

گفتند بوم بخیر کل نفس بکلمت من خیر محض الا پس
ذرات خیر را در یک کفه بند و ذرات شر را در یک کفه
نهند فلک حساب نوی نمایند و درین وقت که از رسول
خطر نه عظمای مدحش شود و جانها در خطر افتد ماکد اکت
راج خواهد بود و فاما من ثقلت موازین فوین عیشة زانیة
و اما من خفت موازین فانه ماویة حال ارباب اموال در حرج
و اتفاق همین خواهد بود که سر در متابعت هوا و موافقت شیطا
خرج کند در کفشت و ریا باشد و سر در طاعت خدای و
موافقت فرمان سرچ کند در کف خیرات شد اگر پیش
مال خویش در خیرات خرج کرده باشد نجات یافت
و اگر نه رفت به ماویة فانه ماویة و اما در یک مایة و از حرج
ابو بکر صدیق سپی الله عنه خلاص یافت که جمله مال را در یک
رسول آورد علی الصلوات والسلام گفت زن و فرزندان
را چه گذاشتی گفت الله و رسول و برای آن خطر بود که رسول
گفت ملک شدند تو انکران الا کسی که مال خویش را

در خیرات ارباب پیش و ارجح و راست ملک المکرمون
الان قال بالمال نکذاع بینه و مکذاعن شماله و مکذاعین
و چون طسبع آدمی بر شیخ و بخل محسوست و مسامحت نکند را نکند
پیشتر مال در خیرات کند باری باید که آنچه بدید اول بخل است
بدید تا ثواب آن مضاعف گردد که باشد که بدیدم ز سر ارباب
کبر و در قیامت و آن آن بود که بایلدن و زمین علم رسد و از حرج
و طلاق و در بخوشد لی بود و لی منت بود قال الله تعالی لا تطاولوا
صدقاکم بالمال و الا ذی ماله و مکر که نوشتنه است
عاضی از قضاة مغرب نامه غیب بدیع شمل را انواع و بید
الحمد الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العالمین
المبین و لاعوان الاعلی الطاهرین و الصلوات و السلام علی خیر
خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد فقد استخیرنی و بین آیشخ الاعلی
الشیخ ابی بکر صدیق و ابی محمد المکرم و امین الدولة عیسی الله تعالی
بواسطه الفاضل الجلیل الامام مروان زاده الله توفیقاً من الود
وحسن الاعضا و باجبری مجری العشر اینه و شفقتی و اوم

الكائن والمواصلة والى لا اوصله بصله افضل من صبيحة
 العلم وانه لن يهدي الى نعمة افضل من قبولها واصفا
 منقذ فارغ عن ظلمات الدنيا البهاواني اخذته او
 عند باب القلوب الخراب الناس ان يكون الان في
 الاكرام والاكياف من قبل رسول الله صلى الله عليه وسلم
 من اكرم الناس فقال انما قسم فضل من اكبر الناس
 فقال اكثرهم سم للموت ذكر او اشد سم له اسفعا او قال
 صلى الله عليه وسلم الكس من ان نفعه وعمل لما بعد الموت
 والاحسن من ان ينفع نفسه بها ونمى على الله واشد الناس
 غمان وجلا من محبة امور دنياه التي تحطف عند الموت
 ولا يحسن ان يعرف انه من اهل الجنة او من اهل النار
 وقد عرفه الله تعالى في ذلك حيث قال ان الابرار لن يعم
 انما في جسم وقال فاما من طغى وازاحم الدنيا
 من العبد الذي لا يملك لنفسه نفعا ولا ضررا
 وقال الله تعالى من كان زكيا

وربنا

وربنا نوت بهم اسمهم وسماهم فيها لا يحسون اولئك
 الذين ليس لهم في الآخرة الا النار وحبط ما صنعوا فيها
 وباطل ما كانوا يعملون والى اوصية ان صرف الى هذا
 الهيم منه وان يحاسب نفسه قبل ان يحاسب غيره
 سر رنة وعلا بنية وفقد ومنتبه وان يطالع انما هو
 واصداره واراده اى مقصورة على ما يقتضيه الى الله
 وبوصله الى سعادة الابد وفيه مصروف الى سمر دنياه ووجلا
 اصلا حاصضا مشوبا بالكدورات مشوبا بالهجوم
 العنوم ثم يبتلع الشقاق والعياذ بالله فليقع عن صفة
 ونسب من فاقته له ولعل له لا مشفق ولا ناظر
 لنفسه سواء وليندر بما هو بصدده فان كان مشغولا
 صفة فليست من قربة الملكا الله وفيه طامه في
 نوبة على وشها بعد سماها وان كان متسلما على اسرار
 ما وعما به فليست من قربة معطلة نفعه عمارا وان كان
 ناسيا فليست من قربة من تصور شيعة البنات كما

القواعد والآركان اظلمت بعد كنهها وان كان ينبغي
 بمسارعة اتحاد بين الساتين كم تركوا من خبايا وبعيون
 زروع ومقام كرم ونعمه كانوا فيها فاكهين كدك واورثنا
 قوما آخرين فما كنت عليهم آيساء والآرض وما كانوا
 منظرين وبقية قوله تعالى افرأيت ان نبينا سمع بين ثم خاف
 ما كانوا يوعدون ما ليس عنهم ما كانوا يوعدون فان
 كانوا مستوفوا واثيب وبال الله بحمد سلطان فلست كرم
 في تحسب ان بني ادي بناد يوم القيثبه ابن الظلمه واعوانهم
 ظالمين اجد منهم لهم دواء او يرى لهم ظمنا فافوق ذلك
 يجمعون في باب من نار فلففون في جهنم على الحكة فانك
 كلام الامن عينة الله نواله ففهم ففهم ضوا عن الشر
 للاخرة واقبلوا على طلب امر من آحاء والمال فان كان
 طلب جاه ورياسة فليذكر ما ورد به تحسب الامر والرواية
 بحسرون يوم القيثبه في صور الذر تحت اقدام الناس
 بطونهم ما قد امهم وبقية اما قال الله تعالى في كل تكبر جبارو

رسول الله صلى الله عليه وسلم بكتب الرجل جارا ولا ملك الا
 اهل منه اي اذ اطلب الرأية منهم وكتب عليهم وقال
 صلى الله عليه وسلم ما ذنن صار بان ارسيدني
 زرينه غنم ما كثر فدا من حث الشرف والمال في دن
 الرجل المسلم وان كان في طلب المال وجميعه فليتأمل
 عيسى عليه السلام يا معشر اتجار بين الكنى سر في الدنيا مضى في
 الاخرى محي اقول لا بد من الاغنياء ملكوت السماء وقد قال
 نبي صلى الله عليه وسلم بحسرة الاغنياء يوم القيامة اربع
 فوق رجل جمع مالا من حرام وانفق في حرام
 فقال اذ سبوا به الى النار ورجل جمع مالا في حرام وانفق في
 حلال فقال اذ سبوا به الى النار ورجل جمع مالا في حلال
 وانفق في حرام فقال اذ سبوا به الى النار ورجل جمع مالا
 في حلال وانفق في حلال فقال اذ سبوا به الى النار ورجل
 جمع مالا في حلال وانفق في حلال فقال اذ سبوا به الى النار
 في وضوءها او ركوعها او سجودها او خشوعها او وضع شبا

من الركن والنج يقول الرجل حمت المال من جلال الله
 حلال ما صنعت شيئا من حدود الفرائض بل ايتها بها
 فقال لعلك مايت بها لك واخلفت في شي من ثباتك فقال
 رب ما مايت بها لي ولا اخلفت في ثباتي فقال لعلك
 فيما امرناك به من صله الرحم وحق الحجية ان الساكن
 في القديم والناحية والفصيل والتعدل وحيط سولا
 يقولون ربنا اغنيته بين اطف زنا واجر خيال الله فخر في خنا
 فان طهر نصيبه ونسب به الى النار والاقبل له ففات لا
 كلك كل لغة وكل شربة وكل كلة وكل لبن فلا يزال سال
 فداجال الاعسياء الصالحين المصلين النابسين بحقوق الله
 او بطول قومه للحساب في عسات الله فكيف حال الذين
 المشركين في احرام واليشات الكاذبة في الشقين
 الذين قتل قسما اليكم الكاذبة في زعم المفارقة كلام
 يعلمون فمد المطالب الفاسدة في التي انشئت
 على قلوب الخلق فخر بالثبطين وجعلها خجكة له وعليه

على كل من شئ في عداق نفسه ان يعلم علاج هذا المرض الذي
 جل بالعلوب فعلاج مرض العلوب انتم من علاج مرض الابدان
 ولا يجوز الا من الله بقلب سليم وله دواء ان احد
 ملازمة ذكر الموت وطول النازل فيه منع الاعشاب بخاء الملوك
 وارباب الدنيا انهم كيف جعلوا كثيرا وبوا فصورا فورا
 باللسان بطر وعشر ورا حصار فصورهم فورا واصبح جميعهم
 مستورا وكان امر الله فذرا فصورا اولم يهد لهم كما انكم
 من قسمة من الفسدة ونبشون في ساكنهم ان في ذلك
 لايات افلا يسمعون فصورهم واملأكم صوامت طعة
 شد لسان حالها ورعا لها فانظر الان في جميعهم
 بحس منهم من اخذوا شيع ركرا الدواني في تذكركم
 الله تقيهم شفاء ورحمة للعالمين وقد اوصى رسول الله صلى
 عليه وسلم ملازمة هذا الواعظين فقال تركت فيكم واعظين
 صامتا وناظرا الصامت هو الموت والناظر هو النار
 وقد اوصى اكثر الناس انما انما كتاب الله وان

كانوا اجاب في معاشهم وكمالهم كتاب الله وان كانوا يملكونهم
 بالسنن وصلاحهم وانه كانوا يسعون ما ذابهم وعباد
 عن عجايبه وان كانوا يظنون الله في مصابيحهم واسبابهم
 اسرارهم ومعانيه وان كانوا يشعرون في مقامهم حرم
 ان يكون منهم وندبرهم كوامر من لم يندبرهم كيف يتم
 ونحسروا ونظروا في امرهم وفي امر من لم ينظر في امره
 كيف خاب عند الموت وخبر وانقطاعات واصحاب
 كتاب الله فيه منافع ومواعظ لكل ذي بصيرة ولا يظلمكم الله
 ولا اولادكم عن كرام الله ومن يفعل ذلك فاولئك هم
 الخاسرون فايهاكم ثم اياكم ان تشغل جمع المال فان
 ينسك امر الآخرة وينزع حلاوة الايمان من قلبك
 قال علي صلوات الله عليه قال لا تطردوا الى اموال ال
 الدنيا فان ربحتموها لم ينسب جلاق ايمانكم من ثم خرج
 النظر كيف عاقبة الحسب والطغيان والبطر واما القاص
 الجليل الامام محمد وان كثر الله في اهل العلم امثالهم

البحر قد جمع بين الفضيلتين العلم والنفوس ولكن الاشياء
 بالذوام ولا يتم الدوام الا بمسكن من جنه ومساكن
 له عليه بما نزل في رغبته ومن انعم عليه مثل هذا الولد الخب
 فيسبغ ان تجد ذر الآخرة ووسيلة عند الله تعالى وان
 يسي في فرائض العباد الله ولا يقطع عليه الطريق الى الله وان
 الطريق الى الله طلب الحلال الفلحة فذر الفلح من المال
 والشروع عن عورات اهل الدنيا التي هي مصايد
 الشياطين فذامع الكرب عن مخالطة الامراء واتسطن
 فني الخسب ان الفقهاء انما الله مالم يدخلوا في الدنيا فاما
 دخلوا فيها فاشتموه على دكم وهذه امور قد هراه الله تعالى
 اليها وبشرها عليه فيسبغ ان يدين سره الرضا ودين بالذعام
 فذعام الولد اعظم فذعام في الآخرة والاولى
 ويسبغ ان يفتدي به فما يوثقه من الشروع عن الدنيا
 فالولد وان كان فربما صار لم يند العمل اصلا ولذا لك
 قال ابراهيم صلوات الله عليه يا اباي في قد جاء

من السلام ما یک فایده علی ذکر است و اینست که ما و بندگان
 بحر مغیره بی القدره نویسنده و لدن الذی هو فلن کبد
 ما عظم حسن اهل الدنا فندم فی القیمة جمعا بشع لنم فال
 الله تعالی فیس الیوم ما بنا جم سال الله تعالی ان یجیر
 عینه الدنا الی شی صغیر عند الله وان یجسم فی عینه الدن
 الذی هو عظیم عن وان یفشا وایاه لمضانه ویکله العودس
 الا علی وبناته مفصله ان الله تعالی چنین شنیدم که فایده
 در وان بدار اسلام آمده بود نامشوری از داری الخلفه
 حاصل کند بنوبت فضا پدر خویش را و بختش را و السلام
 نوسل کرده در عهدی که وی درس بخدا بود مگر چه الاسلام
 بروی شاکفته بود و التماس کرده ناضای پدرش را وی
 و شنید برای غرض شرف امام نبوی خان افشا کرد که گفت ما
 کسی که ندانیم و بر افعال و صفات وی مطلع نیستیم فضا
 بدسم اما حکم التماس چه الاسلام فضا بغرزد و بی تم
 که حاضر است قاضی مردان ازان ابا کردی پدر را و التماس

کرد و آنچه الاسلام تا شرح حال پدر وی نویسنده الاسلام
 گفت اگر چشمت حال نویسنده غیری فایده دار آنچه اسلام
 لکن نامه علی الاطلاق نویسنده و تعرض من معنی کتم پس از نامه نوشت
 و بوی در پستان مکتوب البه چون نامه بوی رسیده بود و در
 حال مطلع گشت گفته بود که خدا را سکر کنیم که فضا من ندانم
 آنچه الاسلام بمن نامه نوشت اب چهارم و این
 بشما و امه دین نوشته و در وی شت نامه است
 نامه که بخواجه امام زاید احمد از غیابی که از جمله خلفه الاسلام
 بوده است نوشته است شمل بر ذکر طریق سعادت و فخر را
 طریق شاد و بسم الله الرحمن الرحیم اصل همه و صفتها
 و کلمه حسن کرد رسول علیه الصلوة و السلام کسی را که
 وی و جنبی درخواست گفت قل فی فایستفم حفت
 ربی الله است که نیستی خود پند و پیشی تعالی غالب شود
 پس بی هر چه خوی است پند ناپسندی روی مضموز
 و کلمت وجود و بر باشد و هر چند الثانی وی از اعیان

شمع ز می شود این جو خوشی می شود تا خود بر او براند
 وی بر هیچ اعتماد نکند و اینست که این استقامت در
 صلیت در ولست و در اخلاق و صفات دل در جوارح
 اما استقامت در جوارح آنست که حرکات و سکات
 همه بوزن منت بود و اینست که استقامت اخلاق آنست که
 بغاات شهوات نفس خود نبود بلکه بشارت دین بود
 وی باید که از آن فایده بود که جوارح را بخت سازد
 و مشطه باشد تا مشتی و بستی عقل از آنچه
 و مفقار و وقت و کفایت آن مداند که صواب چیست
 قدر شد و پیشور یافت و اینست که وی بدان قدر بود
 و طبع و شهوات آنست که چون مشتی شد به جلت کند و گو
 این بکار فرادار تا دیگر بار اینست که کم و علاج وی آنست که
 گوید این بکار بادب باش و ارام گیر تا دیگر بار آگاه گردی
 چون بد دیگر بار رسد به عیش بد و بد و بر اینست که وی سر با
 عشق دهد که مافرو گذار تا این بار دیگر فرو اینست که استقامت

دل است که قرارگاه ذکر حق تعالی بود و مراقب می باشد تا
 هیچ چیز دیگر بر وی که زکند و اگر زکند جدا آن کند تا گذر
 آن روحا پیش بود و در ضمیم دل متکین شود بلکه ضمیم دل اگر
 منکم بود و دیگر ضرورت بطاهر دل بگذرد و هیچ
 هیچ چیز نداند الا ذکر حق تعالی و چون اقامه یوفند که لشکر
 همه ذکر اعصاب کند بر وی دل از آن پشیمان و باز نگر
 شود و او ذکر و بخت از اینست و چون ذکر دل غالب شود
 فی اکثر الاحوال وی بر شهوات غالب شود فی اکثر الاحوال
 و حرکات بوزن منت باشد الا علی الله و رفته رفته کفایت
 آنست که حاصل اینست حق الفوز و النجات اینست که
 دوام عن مواجم الافات جواب الله ابوالمحاسین بن
 محمد بن غانم که بجهت السلام نوشته شتمل بر ذکر مراب
 علوم و درجات آن و کمالات ترقی از علم نازل معلم علی
 ربانی پس الله الرحمن الرحیم و بعد بر نوشته طلال حریر
 تائیده و ادا نم توفقه و تدریده معرب از کرم عهد و عار

علم و نور فضل و مسلی از لغت اشتیاق چه عهد مشاهده بکا
 وی در ارگشته بود و در جمله اسرار دل بجانب وی گران بود
 پیوسته شمع اخبار وی بهرقت و با کفایتی که کرده بود بر تخیل و
 انقادی که مسندت بکمر در مواظبت اعتداد و استیانت
 تمام حاصل می آمد و خود مدایچه بنامین دیده بودم از غفلت
 و کجاست وی نه پیش کرده از مناسبت و دامت حسن
 عقیدت وی و اثنی بودم که در جمله احوال خرمیت استیانت را
 ملازم نباشد و هر کارهای دینی را منتهی نمود چه او باطل و بی
 کار یا را و اختراعی بود و در آن وقت در میان افرا
 کانه ولی نظر بود در خصال خیر و اکنون در علم و ادب
 درجه ایستفلا حاصل کرد ایستادن بر مدارج فضل کارخانه
 باید که بعلی اعلی درجات علومت برقی کند و از فرض کجاست
 روی لغزش عین آورد و از علم که پیشتر روی در خلق دارد و علم
 اشغال کند که بملکی آن روی با جنت دارد و بداند که حاصل علم
 فیما و رابع العبادات قانون سلطنت میان روستا

و عوام چون حکم شنوات و جمالت تبارع و کاذب خط
 و بنوی مشغول شوند و آنچه مناسبت دارد و باطلی که نثر آن
 معرفت اسرار ربوبیت باشد و حاصل علم خلایق بر جمیع
 ایت در طلب صواب و بکارزی که خطای آنرا یک ابر
 بود و صواب آنرا و اجسرو این در جی که بود
 که بدرجه ایستاد رسد فان اخطا فله اجر و احد علی که
 میسار فی میان صواب و خطا پیش ازین نبود چه مناسبت
 دارد و باطلی که میسارفت میان خطا و صواب وی سعادت
 ابد و شقاوت ابد بود و آن معرفت اسرار جبر است
 که شمس که صفات ملکات وی چیست و آنچه مختار
 و مستعد است وی چیست آنچه کجاست که بر جرمه دل باید نهاد
 تا بر از اسفل السافلین حضرت اکبرت رساند که از
 اعلی العلیس کو بند و آن حد را نیست که سلوک آن راه بدن در
 رساند چه آدمی را و از آن راه و غیبت آن راه
 چیست اگر و بر از راه و مندانشه ازین علم ساند علوم دیگر

در چشم وی محفوف و محضه شود و بکن تا بچند نماند
 مرغی که خبر ندارد آب لال
 مقدار دوات شود و در سیم
 و حکم که اغشای است در کماست وی و صفای حوی
 و دانسته ام که قابل باشد علم که ما پس از آن خلق دارد
 اس پیش کرده اند و السلام و دیگر در حق بعضی از مختار و غیره
 و بعضی غایت و پیمارد است علی بنیت الاطلاق
 کل من صل الله علیه و سلم قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم الدنيا ملعونه ملعون ما فيها الا ما کان
 الله منها ارفع رتبت و جاء و انزل ثروت و مال نعم
 شقاوت و سب و با است الا آنچه زاد آخرت و در
 قامت سازد و در حق این مال صاحب این مال حضرت
 صاحب الشریع علیه الصلوة و السلام نعم المال الصالح
 للرجل الصالح و بر و زربن قربی و مقبولترین
 و موضع زربن اگر می آن بود که مصیبت آن اهل دین و روح

والسلام

و آیه سلام که در کتب است و معنی آن آیات و آیات
 علیکم من بعد السلام و السلام الله تعالی علیه
 اخوت دین و قرابت علم از همه و سابل را رخ تراست و اگر
 چه بطاهر تعارفی زفته است تعارف باطن موهکد است
 و آلاء و احوال خود و جنت و الطریق الی القلوب لا الی القلوب
 و تائمت و پیرت وی بتفصیل شنیده ام دل منی و شکر
 نوکر قره است و شکر میگویم الحمد لله که روی زمین سنو خاکی
 از کسی که بهمان علم و شریع و سیرت تصوف و اقداحجای
 جمع کرده است که با حاد این قیام کردن غیبت و جمع کردن
 میان این همه جزو و اگر طریقی دعوت خلق بر دست گرفتن
 و ایثار از ارض و طریقی سعادت خواندی و مکه اشتهای نامر دمان
 و بر اسلام کردند اعدای وی بجهان تمام شدی و عباد
 کمال دی و من پسین لایقین عالمی الله و عمل صلی الله
 و قال انی من المسلمین و اسال الله تعالی ان لا یخسر کما
 و انما ناله و دیگر که نوشته است در جواب ابن العلاء

ششمین روزم دنیا و فیتح مال از باب دنیا و هلاک شدن دنیا
 که دنیا را بواسطه دین و علم شریعت حاصل کند ^{بسم الله الرحمن الرحیم}
 سلام الله تعالی علی ایشیح الامام و رحمته و برکاته و درفش
 الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین
 محمد و آله اجمعین و ششمین روزم و ششمین رتبه ششمین انواع
 و اکرام و معرب از عارت فضل و وفور علم و خلوص اعتقاد
 و بدان اینستهار و اعتقاد حاصل شد و اسال الله تعالی آن
 فی اهل العلم و من الفضل مثاله و ان مع رف غوابل العلم و ان
 و کل علم و فضل انما شیا سوی موفد الله تعالی و منابه رسوله
 فهو و بال علی صاجه و قد قال لرسول الله صلی الله علیه و سلم
 نعم ما الله من علم لا ینفع ثم ین ان نفع العلم الهدایه فخط قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم من اراد علما ولم یزد و ان
 الابعاد و العلم الحادی سوا الذی بدعوت من الخلق الی الخالق
 من الدنیا الی الآخرة و من الکبر الی التواضع و من العز
 الی الزهد و من الزیاد الی الاخلاص و من الشکر الی التقین

و لیس

و من سیرت المتقین الی سیرت المفسقین و بیشتر خلق حسن دانند
 که هر که بعلم و دین مشغولست سالک راه و نبش و مسیبت
 خدا روی فی الشکر علی الصحیحین ان التبتی صلی الله علیه و
 سلم قال من طلب علما ینتیج وجه الله تعالی لیسال
 عن الدنیا لم یجد عن الآخرة و یخفی اهل علم را این مصیبت
 پندیده است که خط جبر و فضل و علم از خط مال مش است که
 مال از دنیا است و آرا شاید که بدان دنیا طلب کند اما
 علم از دینست چون و پیله دنیا سازند از جمله کبار و بزرگی
 ز رزق کارانی آید من طلب الدنیا یشیح ما یطلب به الدنیا
 کما یشیح من طلب الدنیا ما یشیح ما یطلب به الآخرة چه دنیا
 را برای دین آفریده اند نه دین را از برای دنیا و دنیا نیست
 و خادم و دین شیع و مخدوم هر که مخدوم را و پیله خادم
 سازد وضع الهی را معکوس و منکوس پس که داند به بود و وضع
 الهی خود بنکود و اما وی بصورت و علم خوش منکوس پس شود
 هم در عالم لیکن این چشمها ظاهر اشکاپس دی بنید

چون این چشم فرا شود و عالم دیگر بداید که خفا پس منی را
 از خطا و کسوت صورت بر منه کند و صورت تیغ صفت
 شود و هر یک را که بصورتی ملائم صفت وی بود پیر
 آورند تا صاحب رخ خوشتر از صورت خبری
 و صاحب کبر خوشتر از صورت منکی پند و صاحب غصه
 خوشتر از صورت کرکی پند و صاحب دنیا علم دینی پند
 سکویس و منکوس پند و باوی کو پند و کشتی عکس
 بصرک ایوم جدید و لوتزی از الحرمون یا کسوار و نسیم غنیم
 رینا ابرنا و سپهنا فارجهنا من صلیا انا مؤمنون جواس
 چنین اندا و لم مسه کم باند کر فیه من ند کر و باکم اند فیه
 فالاظالمین من خسر و ابن مصیبتی است جمله علم را و اهل
 علم و بن ربه فیمشد کر و بی از بن مصیبت غافلند و خیر اسم
 علم را ایشان جا محنت اولک اسم العاقلون لاجرم اسم
 الاحسنه اسم الاخرین و کروپ است از بن در نام شسته
 اند و از بن مصیبت سنوز خلاص یافتند و این پند در کتاب

مانادینت و کروپ است از بن خلاص یافتند و اسم السابون
 السابون اولک المنفون بی جات التیغم و طوبی
 لعین را اسم اورات من را اسم وینا کما من اکملت
 یصا ریم یلیا اسم منیم ظالم نفسه و منیم مقصد و منیم سابق
 باخیرات باذن الله این کر و منند فاسال الله تعالی ان یعلما
 و ایاه من الخالصین و ان یجدنا من عشره و العاقلین من
 و سعه جوده و السلام نام دیگر که نوشته است در حق بعضی از
 مختلفه خویش نذر او تا ویرا طلب علم و تحصیل یاکند و طبع
 راه وی نیاید و رضا و دعا و مواد معیشت و برادر و فرزند
 بسم الله الرحمن الرحیم بداند که از و تعالی جان نهد
 کرده است که طلاب سعادت و پیله علم و تقوی
 باشد و ترک و از تراران عدوی اندک بود که روپ
 تحصیل آورند و روی از اشتغال اعمال دنیوی گردانند
 و از ان طبقه که توفیق نماند که روی به علم آورند اندکی باشد که
 فرجیت و فهم ایشان جمیا بود ادراک خواص علوم را و

و از آن قوم که فرحت و قهر و کاه ایشان تمام بود اندکی باشد
و اخلاق ایشان چنان باشد که علم ایشان آتشی شوقی است
و طلب حطام مکرر و تا میان علم و عمل جبهه کند و راه نفی
ملازمت کند و راه بری خلق را نشاند و از آن قوم باشند
که حق محالی گشت و جلالتهم اندر بند و نامر مالم صبر و او
کانونا اما شایسته شوق نه از آن قوم که گشت و اهل علم
اندی آینه اما شایسته فایده آنها فایده ایشان آینه و
این قوم اند که فطرت ایشان آینه و کمال علم دارد و
ایشان آینه و قول نفی دارد و قدر حقان نیست
که شیاطین الانس را بر ایشان تسلط کند تا عوایشی بکنند
تا نوحی که ممکن بود آن راه قبل آینه کمال ایشان قطع کند و
یکی از عوایشی فراموش و یکی کمال و ضیعت آینه و یکی است
و خصوصیت این همه از شیاطین است در قطع طریقی بر طلب
و فلان ارجله این است که فطرت و فطرت آینه کمال
علم و نفی دارد اگر تواند که کسب و لغت وی غایت

میدارد و تا در کمال رسد ثمره آن در دین و دنیاست
و اگر سرسب غیبه خاضی باز آمدن کند و در اسباب غیبت
وی فتنوری می نماید و در شفقت عین پی شفعی و زرد
قاطع راه وی بوده باشد و قد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لا یکن عیالک شیطان علی احبک و نهاناکویند در راه
روزی چند رطمن صلت رحم قطع این طریقی شود و طلب
علم منقطع شود که بدین قصد و اندیشه با وطن شوند و غیبه خانه بلند
و وطن آینه علانی و عوایشی بود با کاه اما خسته فتنی
منقطع شود و از سر کار پیشدانی نصیحت بود که اندک کل
میرد اما جلالت فطرتی لایحیه و الاغانی علیه ناید و مکرر فتنی
مأم شید عیال و الذین محمد الزان نوشتند است و حق کسی
پیش عیالیت فتنه داشت و فتنه است و الله اعلم
اعتدای دید آنچه میرسد از اخبار و انتظام احوال و برادران است
و حکم شمول ایمان المؤمنون کفر احسن و قرابت علم است
در سر او ضرر او اجتناب و هر چه از احوال اهل علم مناسبت

علای سلف بود و همه را بدان شاد بامد بود و نهایت بامد کرد
 و هر چه بخلاف این مصیبتی بزرگ بود و همه را در تمام مصیبت
 شرک بامد بود و حکم اگر مکانتی بی فایده نوعی از
 نصنع و ریس باشد قلم نگاه دارم مگر یوسف حاجت قال
 الله تعالی لا خیر فی کثیر من نحوهم الا من امر بصدقه او عود
 او اصلاح بن الناس و مکانت و ماست هم در
 مناجات و مشافیه بود و سبب تخریب این همه فساد است
 بر شرح حال فلان که از فاضلان مبرور ان اصحاب است
 و با انواع فضل آرا پخته است و در وقت فساد ان جهت
 رد بطلان مهم و از غایت وی پیغمبری باشد آنچه در حق وی
 تقدیم کند از غایت و اگر ام و قضای حق وی در احترام
 بتوانی عمل و دعای صالح و شکر و شای فاح تعامل بود
 نوشته است علی بن ابی طالب الی کل من یصل روحی
 مشوفه خوشن رسپل غایت و شغف و ارشاد ما غایت
 و امداد و تپه در در حات مشوف و مران شب تنفوی

سیم از حق رحیم شب و مقامات راه دن
 هر چه بسیار است لیکن جمله از ان دو ورق پیرونت
 اول ورق معاملات است و دوم ورق معرفت و معات
 متقدم معرفت است و بدایت لغت حالات و نهایت معات
 اخلاص و جمله اعمال چون ازین نهایت در گذر و بدایت
 ورق معرفت رسد و اول خط این ورق حضرت لایله الا الله
 است که بصفحه بدیدار آید قال رسول الله صلی الله
 و سلم اول ما خط الله فی الکتاب الاول لایله الا انا
 بنفست رحمتی بخشنی و دو ورق معاملات هم ان کلمه است لیکن
 بقیه است باشد و بدرجه صغیری رسد چون ان کلمه بصفحه بدیدار
 عقد نماید و بکریمه توابع این اصل است از فتور الفاظ پیرونت
 که در باب از فتور مشوف شد که رسد و در ورق معرفت
 سخن کوتاه او پس هر چه کلمه ازین ورق که سالک را بدایت
 رسید از شرح مشغفی شد و هر چه بدان رسیده است
 سنوز رویک وی منکر بود شمره کثرت را وی خصوصیت بود

به هدایت اما ورق معامله سخن روی هر چند مشروح
 نافع و گوشتی که اول این ورق لغت خلاص است و ورع در طلب
 حلال در چهار درجه است اول زرع عدولت که مانع از
 آن احرام عدالت و شهادت و روائت فصاحت
 و همه از اموال بنیاد منوی علمای شرع حرام است از زرع
 را ماطل کند و دوم درجه صالحانست که نیک مردان از روی
 شهادت احراز کنند اگر چه طاهر شرع حرام نباشد خدا
 رسول گفت بعضی از صحابه اشفت قلبک و ان افنوک و قوک
 و گفت و ما بر نیک الی لا بر نیک و این از مضایقت
 از و ابض سپوم ورع میفانست قال النبی صلی الله
 علیه وسلم لا یكون المرء من التفتین حتی یدع ما لا یمس
 خافه ناه ما پس و این بود که صدق بنی سپه الله عهده
 و مان نهاده بود تا سخن مسح نکر گوید که نباید در میان از آنچه
 شاید نه گفته آید و عشره رضی الله عنه بوی شک شیند از شفته
 اهل جویش که شک بیت المال خفته بود و او شکت در شفته

بود آن شفته پشت و در خاک می مالید تا نوی جمله از وی پسند
 این در محل تسامح بود پیکر رسیده که چون این اه کشاد شود بر پا
 این ادا کند و چهارم درجه ورع صدقت است که همه با کمال
 خلق بر خویشین حرام کند الا آنچه برای حق تعالی بود و
 لا قوم لا مالکون یا الله ولا بشر و لا یطفون ولا
 مکینون الا الله طعام برای قوت عبادت خورد و قبله
 برای نجه کند و خواب اول شب برای صفای قوت اول
 سخن کند و بطن ایشان ذکر بود و سکوت ایشان فکر بود و نظر
 ایشان عورت بود و اعراض ایشان عیبت و عورت
 بود و همه احوال بحسب این کمانی که ایشان از ورق معامله
 حرام و حلال خبر بود در سه مقام فرو آمدند چنانکه حق تعالی
 گفت ثم اوتینا الکتاب الذین احلینا من بعد ما فتنتم عالم
 و منهم من فتنه و منهم من ابین ما فتنه باذن الله
 کمانی که بر درجه اول از ورع عدول افتضار کردند از شفته
 و کرویست که بدان وفا کردند و از مقام بدان فاعله نمودند

ظالمند و کسانی که بدان قلمت کرده اند بکن در جانی که دوری
 است تزی کرد و ساقانند و درجه سابقان و در حرام است
 بکن و منفذ بکن امیدوار است که کسانی که درین اعیان و عود
 تمام کند و شرط آن حای آورند که ایشان را درجه سابقان
 قال التبی صلی الله علیه وسلم پسانی علی الناس مان تنک
 عشر ما اثم علیه بجا فیل و لم دکت قال لا کم خد و ن علی چه
 انما ناپس اگر کسی کان بر د که بهر که بمان منغان باز یاران
 کند از سابقانیت و آنکه مال سیلا طین قبول کند به احوال
 ظالمات خطا پذیرد و ملکه چنانکه مان باز یاران امیخته است
 و نصیبی دارد و مال سیلا طین به قیمت یکی مالی که بهشت
 مصادق و قیمت و خراج از کسی معروف معین و این حرام
 محنت و پستانده این اگر ما خداوندند و از ظالمات
 و دوم مال که از ارتفاع ایشان بود از ملکی که خریده باشند
 احیا کرده و نیم خریده باشند یا از آن برز بگویند پستانده
 این از مفسد است نه از ظالمان اگر در بای ملک شبهه را با

باشد درین شبهه و درع سابقان فوت شود نه و درع عد
 و مفسدان و پیسوم و اند که حرام و مفسد
 است بکن مالک را نشاند منوی شرع درین مال است
 که از ایشان شدن و بمصالح و در ایشان رساندن و بکن
 از آنکه در دست ایشان مکه اشن با آلت ظلم و فساد
 بکن پستانده باید که مادر و پیش باشد و مفسد حجت
 پستانده ما تو انکر بود و هیچ چیز در وجه خوبس کند
 بکن در و نشان و مصالح رساند و هر که ضرورت عیال
 مال قدر حاجت پیش پستانده مفسد است و ظالمیت
 و فلان مدتی جانفاه ما مقام کرد و بپرت وی پسندیده
 اگر برای ضرورت عیال از جرات موسع و اوقاف مال
 سیلا طین خیری طبع کرد اول منوی شرع غصه کرد
 و بر محل رخصت اخضار کرد و عذر مانند کسی که درین روز کار
 ما اقلال و کثرت عیال احوال و اعمال خوش بمران منوی
 شرع سخنه خود دارد و چپس مرد درین روز کار پسین اخضار

نه پسخي مهاجرت و انكار بود ما فلان برادر وي و ديكر شاي
 كثر الله في من الدين امثالهم اين معني از احوال وي شاي
 و مقدم و پرايش اول اقبال شاي كند والسلام است
 و اصول مواظبه كه بهر وقت كفته است و نوشته است
 و آن شش فصل است من انشأ به در ذكر آفات علم
 مناظره و نكبه و بيان خط نفس در وي و كفت است در
 و اينست اول علم اهل علم را بواسطه مناظره و نكبه
 و تفاوت ابد و بيان حل وي بسم الله الرحمن الرحيم
 بصيحت كردن و بصيحت خواستن هر دو و است و شاي
 قبول كردن خاصه ريكه كه بطلب علم و فضل مشغول
 كه پندارد كه علم مجرد و سلت وي خواهد بود و از عمل شغلي است
 و حاجت وي در عمل شرايط و حجت بروي موكد است
 و اشد الناس عذابا يوم الفتنه عالم لا ينفقه الله بعلمه
 سعادت آخرت خواست و نفي اند كه علم رنوح حجت كرد
 از چهار كار حذر كن اول اكه مناظره مكن كه فايده

ش از رياضتي و كسب قوت و طبيعت و آفات وي
 فائده اكبر من نفعه كه وي سبع همه اخلاق و بيمه است
 خون ربا و حسد و مهابت و غير آن پس اگر چيزي مشغول
 و محتاج شود مد اكه آنچه حجت بداند مد من نفع مناظره
 بود و اين را دو علامت است يكي اكه فرو بگذراند اكه بر
 زبان وي مكتوف شود يا بر زبان خصم نود بگر اكه آن
 مباحثه در خلوت و و پسر دارد از ملاود و هم اكه نكبه
 مكن و از من نكبه پش كه با عيسى صلوات الله عليه كند
 ما من مرم غط منك فان انطت فظ اناس و الا
 فايده پسخي مني پس اگر براي مراعات افكار بدن
 بلاست تلاشوي از دو چيز احتراز كن يكي اكه از تفحص
 و عبارات بسيار و ايجاع متوالي حذر كن كه غيبت كلي
 دشمن دارد و مكلف سبع خاصه كه از يكي در گذشت و بل
 باطن و غفلت دل كند كه معني نكبه است كه نكبه
 خطر آخرت در دل افند و مرد را بيقار كند خوش آن نش

و نوحه آن صفت را بدکتر گویند اگر پهلای در سر آید
 کسی رسد و بیم آن بود که هم در سخت سرای وی خواب کند
 و فرزندان و پراپلاک کند ندادی سرای در و در که از بخت
 بگریزد که پس آمد درین وقت و پراپلاک سمع و نفاضا کلفت
 باشد مانده مثال در که ماخلق نیم نیست و دیگر که دل نازان
 نه که تا خلق نغم زنده و حالت کند و شور در مجلس آورند
 ناز و مان گویند خلق خوش بود که این همه دلیل غفلت و در
 و دیگر بخت بازان و ارد که قبله ایشان بگرداند از دست
 و از سرین و از غفلت پیداری چنانکه چون پسر شوند
 چیزی از صفات باطن ایشان بگردیده باشد یا در معامله ظاهر
 پیدا گشته باشد که در طاعتی که فائز و نذر اغیب شود در
 معصیتی که دیر بود از آن هر آید که بد که نیک پس این بود
 و دیگر همه و بال باشد بر کوچه و هم رشتن و سپهرم که
 هیچ سلطان سلام کند و اما ایشان مخاطبت نکند که
 فتنه حالت سلاطین بر زکنت پس اگر مبتلا شود بدین

ایشان قنای و معانی و الطایب در شای ایشان در مانی کند و
 و مجلس است چنانچه فان الله یقصد از امرح الفاسق و من عا
 لظالم طول النقا فقد احب ان یحیی الله فی الارض چهارم
 اگر از سالمان هیچ چیز فرایستند و اگر چه مثلا حلال
 که طمع مال و جاه ایشان سبب فساد وین و از آن ستم
 و مراعات و موافقت بر ظلم و غیر آن لازم آید و این همه ملامت
 نو و این چهار معذور است که از آن اجتناب نماید کردن که
 باکر و نیست اما آنچه کرده نیست چهار اصل است اندر آن
 ملازمت کند اول آنکه هر معامله که میان وی و میان خلق
 است چنان کند که اگر مای گویند پسند و روادارد فلان کل
 ایمان بعد سپنج بخت بسیار التماس با محبت لغت و هم
 آنکه هر معامله که میان وی و میان خلق است غالی و شد
 چنان کند که اگر بنده از آن وی در حق وی کند پسند و هر چه از
 خویش حق خویش پسند و باز آن که و برانده بخت
 نباشد از خویش در بندگی حق غالی پسند و سپهرم که

چون تزیین علم مشغول شود بدان علم مشغول شود که اگر
بدانستی که ناپنجشنبه وفات وی خواهد بود بدان مشغول شد
و این نه شود و نه ترسل و نه خلاف و نه تزیین و نه اصول
و نه کلام اگر کسی بدایت که ناپنجشنبه خواهد مرد اگر موفقی بود
چون مراقبت دل صفات وی مشغول شود تا ویران
گردد انداز طالبی و ناسر علف که جز حق خلافت و ارادت
گردد انداختن حق تعالی و صفاتی که مرصع بود عند الله اگر کسی
خبرمند که پادشاه بسلام تو خواهد آمدن درین همه چیز
مشغول شود و خردان که مطرح نظر پادشاه بود و شن و جانه و
سرای خوشنایک کند از مکاره و پیارا بد محاسین و الله
تعالی لا بظلالی صور کم و لا الی اعسا کم و لکن نظر الی غلو
و سا کم و علم احوال از ربع ملکات و بنیات خواهد شد
از کتاب چایا بکھیا یا و الله الفه آن علم مهم و فرض عین
بر روی باقی فصلت چون خلاف و تزیین با اصول چون
و ترسل چهارم که از مال دنیا چندان کسب کند و ملک قدر

الحامز

الکتاب که از رضا رسول الله صلی الله علیه و سلم لایله
 اللهم جعل قوت آل محمد کفایا وقال صلی الله علیه و سلم من
 اخذ من الذنایفون کتیب اخذ بحیفة نوسلایه و السلام
 تمیل و هم در حق کپی گفت که بدایه الهدایه نوشته بود
 معنی شرط و اوصافی که می باید در متعلم تا ایتان دارد
 که بدایه الهدایه بر خواند پس الله الرحمن الرحیم این حد
 کتاب نوشتی در ایت و ایت و نهایتش از حد است
 است که یک نفس باشی و یک نیت و یک اندیشه و یک
 کفایت آن بود که دل در گذشته و ما آمده بند و پیرانه خود
 و نه دی نه بر گذشته و نه خورد و نه ما آمده را نذر کند بلکه جز
 یک نفس را که نذر است ماعاات کند که گذشته است
 است و این معنی است که نیت که نیت بود بقی این
 نیت و یک نیت آن بود که درین کفایت و این معنی
 شود و خفی نیست بی روی بوی آورد و ملازم بود ذکر و برآل
 شود و برآل و برآل و برآل در یک درجه دیگر است و

اندیشه آن بود که خود را با پستی کند فاسد خاطر که جرحی غالی است
 و بزرگاری که بوی خلق دارد از دل نمی کند آلوده ملعون ملعون
 ما فیها الا ذکر الله و ما والا و سر چه جرحی غالی است در
 معنی است و یک ویداران بود که در هر چه کرد و خیزان
 بهم بند که در وجود خود محنت جوی است دیگران هم نیست
 نماند و این هر یکی نیز در است و هم در حالت عذاب
 و هر که در درجه باشد ازین درجیات از دایات بدایت
 بدایت رسد و السلام **صل سوم** در خیا با جنات
 و بیان عوایب ایشان و طریق پستلای شیطان ایشان
 و بیان آنکه ایشان بدترین خلق اند **بسم الله الرحمن الرحیم**
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یستغرق المؤمن
 و یسبحین فرفه الناجیه منها و احسن گفت امت متنا
 و در وقت میباشد و رست کار از جمله آن یکی فرو نشاند
 و دیگر همه هلاک شوند و سبب این افتراف آن بود که
 امت سه گون شدند در اصل بهتر و بدترین و میان سه تن

صوفیان بودند که هم مراد و شهوت خویش را در مراد خدای
 و بدترین فاسقان بودند و کسانی که ظلم کنند و شراب خورند
 زنا کنند و عیان شهوت فرا کنند بدایه خوانند و توانند
 عسر و دروند که خدای کریم و رحیمت و رناعت نماید
 و میان اهل صلاح بودند از جمله عوام خلق پس این فاسق
 و چهار قسمت شد بد آنکه با یکدیگر می چسبند و جمله متشدد و
 فرو نشاند و سبب زیادت این قسمتها آن بود که شیطان
 حد کرد و صوفی را که بهترین خلق بود و هیچ محبت
 آلوده نبودند و حد کرد و فاسقان را و گفت اگر چه ایشان بدترین
 است اندکس امید است که رسوایی خویش بدانند و چشم
 نقصان در خویش نشان بگردانند و چون توبه کنند اورد
 سبحانه و تعالی ببرد که گفته است و انی لغفار لمن تاب
 پس طریقی باید ساخت تا این پاکان آلوده و ملوث گرد
 بمعاصی و این پاکان کور گردند تا آلودگی و رسوایی خویش
 ندینند پس خواست که از میان صوفیان فاسقان را بشناسد

ساز و پاد و صوفیا ترا گفت که تنها آمده اید و خود را می نجات
 بی فایده و خدا بر ابطا کت شما حاجت و امیخت شما
 زبان و خدای کرم و رحمت و مقصود از تکالیف عوام
 خلقت تا بسبب اموال دنیا خصومت کند و مقصود از طاعت
 قربت خدای تعالی و شمار این قربت مست نفس را
 زنجار بندن و شنوات و نیاز دست بداشتن خرابی
 این خلعت خون و سوای پس در دل ایشان اثر کرده طبعیت
 برای طلب شهوت و نیاز و فرستادن آن را رخ و شکر
 کشت سر در معاصی نهادن و زن و فرزند را مباح گردانیدن
 و بلای پس صوفیان می بودند و الفاظ بوزن می گفتند و نشد
 که خدای اگر چه کرم و رحمت شد مد العفای است و فرستادن
 ایشان پیش از قربت و درجه پیغامبران نداشت و جمله
 طاعت و عبادت دست پنداشتند و بدین شیوه
 شد مد بس شیطان چون آن درخت در دل ایشان نشاند
 ایشان فادع شدند و دانست که بعد از این اصلاح ناپسند و قابل

علاج باشد که جمله شنوات و نیاز را بپوشاند و بری صوفیان
 زدن کانی می کند و خوشتر از آن مردمان غنت میدانند
 محنت میاید دانست که این قوم مد ترس حلقه و بند
 امت اند و علاج ایشان با توپس شده است و مارشان
 بناظره کردن و بخیبت کشش سود ندارد و ملکه مع و استیصال
 ایشان و بچرخن خون ایشان و اجابت و جوار ازین طریق
 نیست در اصلاح ایشان بعلیه بالکلیف و آیت
 مالا نفعل بالسرمان **فصل چهارم** در بصیحت خست شنیدن
 که سبب از بخار است و یک وی آمده بود و از وی نصیحت
 خواسته شد چه الا سلام و بر این بصیحت کرده بود و اس
 غیب و نادانست قال الله تعالی و ذکر فان الذکر
 شفع المؤمنین اگر طالب راه سعادت می بداند که اصول
 سعادت سه اوست ملازمت و مخالفت و موافقت
 ذکر حق تعالی در همه احوال چنانکه هیچ از احوالی نباشد
 نفس و سوار اما شگسته شود و پیر تو کرد و تو را را

ملازمت ذکر باز مدارد که اگر غالب شود ترا اسپر کرده
 بدان مشغول آرد که سوای وی باشد و از حق حجاب کند
 مواظبت باحد و و شرف و سفی و آداب در همه حاکم
 و سکانت ظاهر و در همه اندیشهها ماطن چون توفیق این هر سه
 و او را تا دل همه در گشت و حوارج همه بصفت فرمان گشت و
 صفات نفس همه منور شد خلعت سعادت تمام شد و برین
 کرامات حاصل شد پس ازین اگر چیزی نماید و صورتی
 پنی توری و نمایی بود در بدایت بود دل بدان رسد
 و بدان التفات مکن از این وزن بدان و اگر تپنه
 دل تیر مشغول به ارچون این سه اصل که گفت آمد مازان
 و السلام **فصل پنجم** در حق شهاب الاسلام گفت در میان
 در وقتی که از قلعه زنده خلاص یافت و بطوس نزول کرد و روز
 او نه در مسجد جامع بود و حج الاسلام از نماز اسلام باز داد
 نزدیک وی رفت و و بر او پیوست و گفت قال الله تعالی

الطاف حق تعالی در حق دوستان خویش بسیار است و او را
 مکرری در حق دشمنان وی بسیار و مکر و مکر او مکر نامکرا
 چهار صد سال فرعون را در دهری ندمید تا در غوا پست شد
 رساند که گوید انما یکم الای علی قلعه تزد و غنچه آن از انواع
 کند الطاف حق تعالی که بدکان و دوستان با خود میخواند
 علم بر جسون ناماشد که بدین سبب از شقاوت ابد خلاص شد
 و مینه شوند و چون در حق توان کند پنداخت و ظاهر گشت
 از تپنه باید که ظاهر شود بر جمله اعضا و اثران تپنه آن
 که چون در چشم ظاهر شود همه عبرت پند و آیت حق و الهی
 و توجید و اگر بر زبان ظاهر شود همه ذکر حق گوید و اگر بر پیشانی
 شود همه ذکر حق شود و اگر بر دل منولی شود همه در شهود
 حق بود و هر چه چنان حق بود از ان اعضا صراحت کند و بدان
 التفات کند و اگر بر قدم ظاهر شود همه در راه حق بر پیوست
 پس اگر چیزی از جمله این آثار بر یکی از اعضا ظاهر شود ان تپنه
 رحمت مکنده باشد و نیست باید داشت و اگر نه تن در نما

واد و عفو کبر الشکر کردن و دون العذاب الکبر و ان
 عذابت با تش و زخ مل عفو دل بود با تش و حاشی
 نار الله الموقن بالله طلع علی لافند و حجاب بود از حضرت
 آیت کلا انهم عن ربهم یومدون ثم انهم لصالوا الحجب ثم ارد
 تعالی همه رزبان و دل آن را ناکه ان سبب نجات بود آن
 هر دو نوع عذابت و سبب سعادت ابدی بود و نزدیکی حق
 و رضای وی و السلام **فصل ششم** درخت و تخریص ر
 اخلاص و دعا استغفار و نماز استغاثات منزله است
 و ملاهای آسمان مواتر و خواطر مشوش و منهای کار و بیجا
 و اندیشه از راه حق میروند و رزخارف دنیا و بجهل آن
 مقصور و ان الله لا یغیر بالقوم حتی یحبهم و اما انفسهم چون
 مردمان بیکدیگر در طلب دنیا اقبال کرده و بران اقبال نمودند
 دنیا بیکدیگر پشت را بپشت داد و کل منوع منسوع و آخر عمر و م
 طریقی معالجت است که رطاعت و عبادت موافقت کنند
 و بدان مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند و چون

طاعت مشغول شوند از همه خلاص دنیا و تنای مردمان
 و ثواب شرط کند بلکه از برای حق تعالی کند و اما امر و الا
 بعد و الله یخلص له الدین چون حسن برای وی کند
 و طاعات ایشان سبب خلاص بود در رضای حق تعالی بود
 کردند و شایسته حضرت آیت شوند و مناسبی که بیان
 ارواح است و روحانیات محقق شود و انگاه اگر و کنند
 یا از حق تعالی چیزی در خواهند اثر اجابت برودی ظاهر کرد
 و ادعوی استجب لکم در حق این قوم بود و الا دعا کار
 لی این شرایط انکسار بلا فایده بود

